

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228449

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب سیاسته الامصار فی تجربه الاعصار و بیان
 ال حکمه تالیف عالم التحریر قاضی القضاات منہاج
 الدین بن سراج الدین الجوزجانی مشتمل بر ذکر احوال و
 مغول و ذکر سلاطین اطراف و نسبت خانیت ایشان
 از ابتداء خروج پادشاه جهان کبیر خان تا زمان فتح
 دارالسلام بغداد و تحسیم مملکت کبیر و کبیر خان و قیام
 استیلاء و استعلاء ایشان بر تمام ممالک و تربیت لشکر کشی و
 دشمن کشی و آیین موافقت و مؤلف و مرسم شہادت و
 شجاعت و بسالت ایشان و حوادث و قیامی که بعد از نصر
 دولت ایشان بطور رسیده و مشاهده مؤلف در آمد
 بسی و تمام منہاج اعتبار حیات بر این کتاب و کتب دیگر مشهور و

بسم الله الرحمن الرحيم

برابر باب خرد و دانش و اصحاب کما و بیش محقق و مستور سخا و بود که بمقادیر ان الله ذو
 بالعباد در هر عهده از عهد و زمان با مقتضای حکمت سبحان بمصدق توئی
 الملك من تشاء وتعرف من تشاء ذی شوکتی را در عرصه جهان بطوط الیدنا فذا الفران
 سازد که بتکفل احوال عباد پرداخته جراحات صدور و شمیمه کان و هر یک اسم را رفت و هر کس
 استیام پذیرد و خفقان قلوب غمر سید کان روزگار بمفرج دلکشی التغات و معدلتش
 باصلاح آید تا بهنگامیکه بمصدق ان الله لا یغیر بقوم حق یغیر و اما بانفسهم از بهنگام
 غور اشند از حرص از قانون بی اعتدالی و ناسازی ساز و باب تعدی و بحالی بر
 چهره عجز و مساکین باز حرکتش از نظم طبیعی خروج و زبانه آه تشبیه دارد و خواهان از دست
 بیدارش بزبان عروج طبیعت چو خواهد خدا سرکوت کند بگردار بدرهنمون کند مقصد
 لطف حق با تودار اها کند چو که از حد بگذرد رسوا کند سمت ظهور و بروز یافته نایره غضب قمار
 شعله و خرمن سوز هر خشک و ترک گردیده بمنطوقه و تنازع الملك من تشاء و تذلل من تشاء
 کوکب بخشش را در معارج اوج رفعت و عزت بدایج حنیض خواری و مذلت رسانیده سرستی
 و تکفل احوال عباد را بحت کفایت دیگری محول و مرجوع فرماید قطعه با شند فی لیل
 کله کو سفند خلق کان را خدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای او
 و کبریا شبان کند چون بنکرد که بر کله نامهربان بود چنانکه مامصدق انیقال چون اراده

ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلائی در هر بلده از
بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام کشته گردند نوبت جهان بانی را نامزد چنگیز خان فرزند
او گردانید و در اندک زمان از اقصای بلاد چین تا مصر و از کنار دریای هند و طاهر
هند تا بآطن روم و بلغار و قرم مشتمل بر بلاد آلتائی و قرقم و سلنگای و تنگوت و قراقرم
و القور و ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجهستان
و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیاربکر
و موصل و میافارقین و حلب و شام و آس و روس تا کلمار و با شمر متصل سخاک
فرنگ که طولا و عرضا زیاده از پنجاه فرسنگ است در مدت پنجاه سال بلکه کمتر
مسخر آنرا گردید نظر بر خواستش دوستان این عیار قدوم راه روان طریق حکایت
طرازی و مر حله پیمایان وادی عبارت پردازی منهاج سراج جوزجانی بذكر مجلی از
وقایع اموری که از اولی خروج انطایفه تا انقراض دولت آنها آنچیمش آمده و آنچه
با اعلام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید تا یاد کاری بماند قبل از بیان اصل
مطلب فصلی در بیان احادیث که در خروج انطایفه موعوده وارد شده است
بترجمی آید بتوفیق الله تعالی بدانکه ثقات در کتب معتبره حدیث اشترط ساعت و
علامت قیامت روایت کرده اند چنانچه صحیح سنن ابی داود و حسانی و کتاب بدو
تاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیثم بانی و کتاب احداث الزمان در نیمه کتب خروج آن
طایفه مسطور و مرویت اما آنچه در سنن ابی داود و حسانی است روی عن النبی
انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتل المسلمون الترك قوما و جوههم کالجنان
المطرقة یلبسون الشعر و فی رواية لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم
الشعر و لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف
کان و جوههم کالجنان المطرقة اما روایت صاحب مقدسی عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انه لا تقوم الساعة حتی یقاتلوا المسلمون
الترك قوم و جوههم کالجنان المطرقة صغار الاعین خشن الانف یلبسون

الثعرا مار وایت ابوالحسن الهیثم بن محمد النابی یقول عن النبی صلی الله
 علیه وسلم انه قال ان مقدم خروج یا جوج و ما جوج الترتک و فسادهم
 امار وایت احداث الزمان من تصدیف ابی عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی
 الایث الشیبانی عن ابی هریره انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و انذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تقاثل الترتک صغار الایمن جمر
 الوجوه ذلف الانوف کل وجههم کالجنان المطرقة و عن ابی مسعود کان
 بالترتک قد اتبکم علی براذین مخوقة الاذان یعنی کوشای اسبان ایشان شکافته
 باشد روایات کتب معتبره این بود که در قلم آمد و معنی جمله این حادثه آن باشد که
 مصطفی علیه السلام فرمود که قیامت بیای نشود تا شمارا که امت مسیحه مقاتله افتد
 با قومیکه از مشرق بیرون آیند بروز موئنه پوشند و در شب در زیر موئنه باشند
 سرخ رویان و تنک چشمان پست بینی و رویهای ایشان چون غریبای پهن و کوشای
 اسبان ایشان شکافته اما ابوالحسن بابی فی قصص و تواریخ در مجلد چهارم قصص چنین
 روایت میکند در فصل اخبار که این علامت قیامت که در عهد سلطان محمود سکبکین
 علیه الرحمه جماعت ترکمانان در حدود بادرد و خراسان تهر و آغاز نهادند و رقبه افقی
 از رقبه طاعت سلطان بیرون بردند و اعمال و کماش تکان جماعت سلطانی که در حادثه
 بیارگاه سلطنت رفع کردند بر لفظ آن پادشاه غازی رفت که کمان برم که آن جنس تهر و
 فساد آنجماعت ترکمانان از مقدمات خروج ترک است در بلاد اسلام چنانچه مصطفی
 صلی الله علیه و اله و سلم فرموده بود معلوم شد بعد ازین بیان دولت مغول کرده شود نشانه

الاول منهم قره خطا

ثقات چنین روایت کرده اند که اول خروج ترک آن بود که قبایل قره خطا از بلاد چین و
 دیار مشرق بحد و دخالق و بلا ساغون بیرون آمدند و از پادشاه طمغاج بکشتند
 و سر عهدهای اسلام منزل و چراخور کردند و ملوک افریسیانی که پادشاه مسلمان بودند و
 ازال افریساب متقا و سلجوقیان از پشت ایلمک ماضی آن صحاری و چرا

خور بجزادن واجبات مراعی قبول کردند و مدتها چون اندک بودند بی فساد و فتنه آرام
 می گرفتند و چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت و توالد و تناسل ایشان
 کثرت یافت مرد آغار نهادند مدت ملک سخر با آخر نزدیک شده بود عصیان ظاهر
 کردند سلطان سخر روی بدفع ایشان آورد و تا نیکو طراز ظرف خطابا لشکر بسیار پیش
 سلطان باز آمد و میان آنجاغت کفار و سلطان سخر مصاف شد و آنحضرام بر لشکر اسلام
 افتاد و ترکان خواتون که حرم سلطان بود اسیر شدند چون سلطان مراجعت کرد
 ایشان صلح طلب نمودند و ترکان خواتون را باز فرستادند و امان گرفتند چون
 فتنه غزان ظهور پذیرفت و ملک سخر بزوال آمد قره خطا قوه تمام گرفتند
 و ملوک ترکستان باستمداد ایشان یکدیگر را مقهور میکردند و اموال و تحف و هدایا
 بر امید مدد برایشان میفرستادند و در قمع و از غناج همدم میگوشتند تا چنان
 شد که قره خطا جمله فرمانده کشتند و قریب هشتاد و اند سال مدت استیلا می ایشان
 داشت و اول که ایشان فرمانده کشتند بزرگ تر ایشان متعاقب یکدیگر چند کس
 بودند و آنچه بعد ما نزدیک بود و از راویان استماع کرده شده است ایما و سنگم
 و ارب و تو و تا نیکو بودند و پادشاه ایشان زنی بود و در این آخر کار بعد از آن زن
 مردی بود کور خان و او را خان خانان گفتندی بعضی چنین روایت کرده اند که
 او در سر مسلمان شده بود و الله اعلم بالحقیقه اما با اتفاق اول ایشان فرمان و ایام عادل
 بودند و با انصاف و جلالت و مسلمانان را تعظیم بسیار کردند و علمای را حرمت
 داشتند و بی هیچ آفریده ظلم و تعدی جائز نشماردندی و چند کثرت لشکر ایشان از آب
 حیون و حدود بلخ و ترمذ و امو طالقان و کر و روان و غر حستان تا سرحد غریب
 کرده بودند و جمله ما و راء النهر و فرغانه و خوارزم بعضی از خراسان همه اسوال به
 ایشان میفرستادند و ازین مواضع چند کثرت مسلمانان را اسیر برده بودند و به
 سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نبوده اند باقی جمله ملوک سرحد را منقاد آنجاغت
 کشته بودند و کثرت لشکر پادشاهان غور که پهلوانان آن لشکر سپهسالاران حرم

و محمد جنک بودند لشکر خطا را مندم کردانیده بودند سپه سالار حرم دران مصاف
 شهادت یافت و آخرین لشکر ایشان که از آب جیحون عبیره کرد بطرف خراسان
 بگذشت آن بود که با سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقدہ مصاف
 کردند و چون عہد سلطان غازی محمد سام منقضی شد محمد خوارزم شاه بر ملک
 ترکستان استیلا یافت تا نیکو طراز با او مصاف داد و گرفتار شد و بر دست
 سلطان محمد خوارزمشاه اسلام آورد ثقات چنین روایت کرده اند که تا نیکو طراز
 پهل و سخ مصاف داد که یکس اورا شکستہ بود و سلطان گرت سوم بر بنگاہ خطا زد
 و جمایه را گرفت و کشلو خان سنقر تارا با کور خان مصاف کرد و کور خان را گرفت
 و دولت خطایان در گذشت و آخر شد

|| الثاني جنکیر خان ||

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند که از مصطفی علیه افضل التحیات جمعی از صحابه
 سؤال کردند کہ متى الساعة یا رسول الله ما را اعلام فرمای که قیامت بعد ازین سجد گاه
 باشد فرمود ششصد و اند سال باشد و اند را که در زبان پارسیان است بعربیت دو
 لفظ است یکی نيف دوم بضع اما لفظ بضع در قرآن بدو جای است یکی در قصه یوسف
 علیه السلام قَلْبَتْ فِي السِّجْنِ بضع سنین و این هفت سال اول بود و دوم در سوره
 روم و هم من بعد علیهم سَيُعْلَبُونَ فی بضع سنین و آن هم هفت سال بود
 و این لفظ نيف در عربیت و اند که معنی آنست در زبان پارسی کلمه است که میان
 دو عقد عشرات ده افتد چنانچہ ده و اند و بیت و اند و سی و اند چون بر لفظ مبارک
 مصطفی رفت ستمائ و نيف پس باید که ظهور علامت قیامت میان ششصد و
 ده باشد صد و سول الله و شهادت سلطان غازی محمد کورشور ستمائ و
 ستمائ بود و او پادشاهی بود که آخر سلاطین عادل و ختم پادشاهان گشت و دولت
 او نسی بود و نسی آخر الزمان را و ظهور علامت قیامت را دلیل بدین حدیث
 آنچہ در آن سال که پادشاه غازی شهادت یافت در بند فتنه و وقایع مفتوح گشت

و چنگیز خان مغل درین سال خروج کرد و در ممالک چین و طمغاج فساد آغاز نهاد
 و در جمله کتب مسطور است که اول علامت قیامت خروج ترک است و جماعت
 ثقات صادق القول چنین روایت کرده اند که پدر چنگیز خان را تهرجی تارنام
 و مهر قبایل مغل بود در میان قوم خود فرمانده بود و قتی در شکار مرغی که
 طغرل نام آنست بدست او افتاد و او را طغرل تکین لقب شد و در همه اوقات
 بهیچکس آن مرغ را نشان نداده است که بدست پادشاهی افتاده است و را بزرگ
 داشتند و در میان قبایل مغل یک ترک دیگر بود هم بزرگ و فرمانده و سرور و
 محترم و همه قبایل ترک در فرمان دو کس بودند و اجتماعت جمله مطمع و فرمان
 بردار خاندان التونخان طمغاج بودند و خراج گذاران دودمان او اما در میان
 ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد
 نرفتی و همه اطراف قبایل ترک بدست فتنه و فساد ایشان در مانده بودند بدین
 اسباب و حرکات بر درگاه التونخان برایشان مذلت بسیار کردند و زرو
 اسب فراوان التماس نمودندی چون پدر چنگیز خان بدو د جهان نمود و قتی
 متمدنی و کردن کشی آغاز نهاد و عصیان ظاهر کرد و فوجی از حشم التونخان
 بنهب و قمع قبایل مغل نامزد گشت و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید چنانکه
 اندک عدد بماند جماعتی که از زیر تیغ باقی بمانده بودند با هم جمع شدند و از آن بلاد بطرف
 شمال ترکستان بوضع حصین پناه جستند چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت الا
 یکده و جمله آن موضع بجاال راسیات مخوف بود و آن موضع و چراخو را کلران
 گویند و در میان این مرغزار چشمه است بس بزرگ نام آن یلیق جاق در میان
 آن مرغزار جایهای باش ساختند و آنجا مدت ها مقام کردند و برورایام توالدو
 تناسل بسیار شد در میان ایشان مرد بسیار رسید و جمعی با هم مشورت کردند که سبب
 بر افتادن ما و نهب و تاراج و اسیر گشتن و کشته شدن چه بود همه اتفاق کردند که
 آن حوادث و وقایع بسبب فساد بسیار افتاده بود از آن دست باز می باید داشت



چنگ

آخداي تعالی بارانصرت بخشید و کین خود را از لشکر التون خان بازخواستیم و هرینه این غیر
 فرماندهی ضابطه باید و امیری سالیس لازم تا دفع مستعدیان و ظلم متعذیان و مکافات
 خصمان و انتقام التو خان قیسر میزدید چون چنگیز خان در میان اجتماعت بر جلوسیت
 و جلادت و دلیری و مبارزت مذکور و مشهور شده بود و اسم گرفته بر امارت او
 متفق شدند که جزا و هیچ کس را محل تکفل این امور نتواند بود و از هیچ یک این کار
 راست نیاید و جزا و راست ندهد چنگیز خان از جمله آن قبایل خود را بر انقیاد او امر
 و استمال فرمان و یاقی و عهود بستید و بان طائفه بوجهی که معهود آن قوم بود قاعده
 آن ملمات را مستحکم گردانید و گفت اگر فرمان مرا منقاد خواهید بود چنان میباید که
 اگر پسران را بقتل بپران و پدران را بقتل بپران فرماندهیم جمله انقیاد نمایند برین جمله عهد
 محکم بستند و اول فرمان که داد آن بود تا پسران امیر بزرگ بیوراکه شرک پد چنگیز خان
 بود بکشند و جمله قبایل را در فرمان خود آورده در مستعد جنگ و پرداخت آلت و
 عدت و سلاح مشغول گشت و چون عدد ایشان بسیار شده بود و کثرت گرفته حش
 انقضیت بسع التون خان رسیده سیصد هزار سوار را فرود تا سر راه انطالیفه
 منقل محافظت کنند و آن در راه نگاه دادند و چنگیز خان مسلمانی را که در میان ایشان
 بود و جعفر نام بوجه رسالت نزدیک التون خان فرستاد تا التماس صلح یا جنگ
 التون سخنان فرمانداد تا آن فرستاده را مقید کردند و مدت نگاه داشتند آن شخص
 مجبوس بطریقیکه میسر شد از آن قید بگریخت و بر راه مخفی خود را بزرگ چنگیز خان
 انداخت و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود او را اخبار کرد و چنگیز خان
 عزیمت خروج مصمم گردانید و لشکر با ساخته کرد و نخست بفرمود تا جمله قبایل
 منقل در پای کوهی جمع شدند و فرمانداد تا جمله مردان را از زبان جدا کردند و فرزندان
 از مادران جدا کردند و تمامت سه روز و سه شب سر با برهنه کردند و سه روز
 هیچکس طعام نخورد و نکه داشتند که جانور یکی را شیر دهد و خود در خرگاہی رفت و طعم
 در گردن خود کرد و درین سه شبانه روز جمله فریاد میکردند که تنگری تنگری بعد از سه

روز بامداد روز چهارم از خرگاه بیرون آمد و گفت مرا تنگ می نصرت بخشید اکنون
ساخته شویم تا کیسند خود را از التون خان بازخواهم پیوسته و یکم بدان موضع حش
کردند بعد از سه روز از آنجا لشکر کشید بر راهی که آن جعفر نام مسلمان کرکشته آمده
بود از میان کوهها بیرون آمدند بروایت طمغاج زدند و دست کشته کرده کردند
و بدوانید و خلقی را بر زیر تیغ آوردند و چون خبر چکیر خان منتهی گشت و بالتونخان
رسید کمان برد که مگر آن سیصد هزار سوار که محافظت آن دره سر راه میکردند
منهزم شدند و بقتل آمدند دل التونخان و جمله اهل بلاد طمغاج بشکست و چون
خبر غنیمت و غنای و قتل و تاراج بدان لشکر رسید که محافظت آن سر راه میکردند
از هیبت آنحال متفرق شدند و گشته و اسیر گشتند و چکیر خان بروایت تقر و ثبت
و طمغاج استیلا یافت و بدر شهر طمغاج و دار الملک التون خان آمد و مدت
چهار سال بر در شهر بود و بخلق نهادند و بیعت داشتند چون سنک و خشت و غیر
آن کم شده پس بر چه آهن و روی و مس و سرب و ارزیر بود همه در بخت
بنداختند پس بالت زرو و نقره بعوض سنک در بخت میگرداشتند و بیرون
می نداشتند ثقات چنین روایت کرده اند که در آن مدت چکیر خان فرمان داده
بود تا هیچکس از لشکر مغل بدان زرو و نقره الثقات ننمایند و از آن موضع که افتاده
است برنگرد و بعد مدت چهار سال که آن شهر فتح شد و التون خان بکریخت
پسرش و وزیرش بدست چکیر خان اسیر گشتند فرمان داده تا از دفاتر خازن
مشرافان خزان التونخان تقریر نسخه زر با حاصل کردند که چند بالت زرو و نقره
بیرون نداشتند بحکم آن نسخه با جمله زرو و نقره طلب کردند و بدست آوردند چنانچه
بیست و هشتاد و پنج سید اجل بپادشاه دین سیدی شریف ذات ظاهر
تسبب بود داعی منهاج سراج که جمع کننده این است از وی سماع
دارد که چون سلطان محمد خوارزم شاه مرا فرستاد و سبب آن رسالت
آنکه چون حدیث ظهور چکیر خان

و استملاء لشکر مغل بر ممالک طمغاچ و تغز و تبت و اقالیم چین از اقصی مشرق بسبح
 خوارزم شاه رسانیدند میخواست تا تحقیق آن اخبار از معتقدان خود استطلاع
 کند و کیفیت و کیت لشکر مغل و آلت و عدت و عدد ایشان تحقیق گرداند و
 این کاتب که منهاج سراج است حال سنه سبع عشر و ستائیه که اول سال عبور لشکر
 مغل بود بر حیون و خراسان در قلعه توکلت شنید از لفظ عماد الملک تاج الدین
 دبیر جامی که یکی از ارکان خوارزم شاهی بود که سوداء ضبط ممالک چین در دماغ
 سلطان محمد خوارزم شاهی متکلم شده بود و دمام متفحص آن مملکت می بود
 و از آیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان می پرسید و مابندگان بوجه
 عرض داشت میخواستیم تا او را از سران غزمت بیریم هیچ وجه آن اندیشه از خاطر
 او دفع نمیشد تا سید جل بلاء الدین را بجهت آن مهم فرستاد و سید بهاء الدین
 چنان تقریر کرد که چون بحدود طمغاچ و نزدیک دار الملک التونسخان رسیدیم
 از مسافت در نشسته بلبندی رسید در نظر آمد چنانچه تا بدان موضع بلند در سه روز
 منزل یا زیادت بود ما را که فرستادگان خوارزم شاهی بودیم چنان ظن افتاد که
 مکر آن بلبندی سپید کوه برف است و از راه بیران و خلق آن زمین پرسیدیم گفتند
 آنجمله استخوانهای آدمیان کشته شده است چون یک منزل دیگر رفتم چنان
 زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر در آن راه بیایست
 رفت تا بر زمین خشک رسیدیم چندین تن از عفونت آن زمین بعضی رنجور
 و بعضی هلاک شدند چون بدر طمغاچ رسیدیم بر یک موضع در پای برج حصا
 استخوان آدمی بسیار جمع بود استفسار کرده چنان تقریر کردند که در روز فتح
 این شهربت هزار دختر بکرا از این برج بیرون انداختند و هماغها هلاک شدند
 تا بدست لشکر مغل نیفتد این جمله استخوانهای ایشانست چون چنگیز خان را بدیدم پسر
 التون خان وزیر او را مقید پیش ما آوردند در وقت مراجعت تخته و هدا یا بسیار
 با ما بخد مت خوارزم شاه فرستاد و گفت محمد خوارزم شاه را بگویند که من پادشاه

آفتاب برآیدیم و تو پادشاه آفتاب فرو شدی میان ما عهد و مودت و محبت و
صلح مستحکم شد و از طرفین تجار و کاروانها بیایند و بروند و ظرایف و بضاعت که در
ولایت من باشد برتوانند و از بلاد تو همین حکم دارد و در میان تخت و هدایا که نزد یک
سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد یک قطعه زر صامت چنانچه کردن شتری از گوه
طمغاج و چنین نزد یک او آورده بودند چنانچه آن قطعه زر را برگردن نقل بابت
کرد و با ما پانصد شتر باران زر و نقره و حویر قرمز خطائی و قندز و مور و ابریشم و
ظرایف چین و طمغاج با بزرگان خود روان کرد بر بیشتر آن شتران زر و نقره
بار بود چون با نزار و صول شد قدیر خان انزار غدر کرد و از محمد خوارزمشاه اجازت
طلبید و جمله تجار و آیندگان و رسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانکه هیچ
یک از آن خلاص نیامستند الا یک شتربان که در حمام بود و در آن واقعه از راه
کفخن خود را بیرون انداخت و در محاطت خود چیلانخت و از راه بیابان ببلاد
چین و طمغاج باز رفت و چکنیر خان را از کیفیت آن غدر اعلام داد چون حق
تعالی خواسته بود که آن غدر را سبب خرابی دیار اسلام گرداند سر و کان امر الله
قَدْ رَأَى مَقْدُودٌ ظَاهِرٌ شَدَّ اسْبَابَ الْمَقْدُودِ كَانِیْ پیداکشت نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ سَخَطِهِ
داعی مناج سراج از پسر ملک رکن الدین خلصا رشتید و او از شاه سیستان که از جمله
شاهزادگان خمر و زو و خواص خوارزمشاهی بود که آن پادشاه سوگند یاد کرده در هر
خزانه که یک دینک زر و یا نقره از آن بزرگانان چکنیر خان و لشکر مغل درآمد
آن خزانه و مملکت بدست چکنیر خان و لشکر مغل افتاد **حدیث و قایع** **سلطان**
ثقات چنین روایت کرده اند که چون آن کریمه با چکنیر خان واقعه بزرگانان فرستاد
او باز گفت فرمان داد تا لشکر ترکستان و چین و طمغاج جمع شدند هشتصد علم
بیرون آورد و در زیر هر علم یک هزار سوار و سیصد هزار اسب نامزد بهادران کرد
و بهادر مبارزان را گویند هر ده سوار می راسته کو سپند تغلی فرمود تا قید کنند و یک
دیکت آهنبین را و یکت مشک آب و قیمر روی براه نهادند و از آنجا که سرحد

ولایت او بود تا با نزار سه ماه راه بیابان ویران بود فرمان داد تا آن سه ماه راه بیابان را
بدین قدر توشه قطع میباید کرد باقی بقیمیه و شراب میباید ساخت کلمهای اسب چند که
در حد و عدد و احصا نیاید پیش کردند و روی بدیار اسلام آوردند و در آخر ششور سینه
ست عشر و ستماء بسر حد نزار که فتنه آنجا توله شده بود بیرون آمدند اگر چه کوفته راه و
بی برکت بودند تا از جلادت و رجولیت و دلیری که حق تعالی در خلقت چنگیز خان و لشکر
مغل تعبیه کرده اند و بود بدت نزد یکت انزار را گرفتند و خرد و بزرگ را بزرگتر
آوردند و هیچ آفریده را نزد و نکر داشتند و جمله شهید گردانیدند بدینجا حکایتی عجب سماع
افتاده است از یکی بازرگانی که او را خواجه احمد وحشی گفتندی صادق القول بود
چنین تقریر کرد که از ثقات شنیدم که چنگیز خان در بلاد طمغاج بعد از آنکه ضبط کرده
بود مدت چهارده سال در آن بلاد فتنه کرده و خون ریخته ششی سجوناب دید
که دستاری بغایت درازی در سرمی بند چنانچه از درازی آن دستار و
عقد کردن آن او را سامت آوردی و بر لبستر چنان بودی که خرمنی بزرگ چون از
خواب بیدار شد با هر کس از مقربان و ارباب دانش که با او بودند باز میگفت
هسچیک آنرا تعبیر نمیکردند که دل او بر آن قرار گرفت تا یکی از مقربان گفت
که این لباس بازرگانست که از اطراف مغرب آیند بدین زمین ایشان را
طلب باید کرد تا این تعبیر از آنجماعت معلوم کرد و بحکم آن تدبیر جهت تعبیر
طلب کردند در میان بازرگانان چند تن معدود یافتند از تجار عرب و
دستار بند ایشانرا طلب کردند و شخصی که مهتر و عاقل تر از بانی بود خواب
خود را با او باز گفت آن بازرگان تازی گفت عماره تاج و افسر عرب است که
العام تیجان العرب و پیغامبر مسلمانان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
است دستار بند بوده است و خلفای اسلام دستار بند اند تعبیر خواب
تو آنست که ممالک اسلام در تصرف تو آید و دیار اسلام را ضبط کنی این سخن
موافق رای چنگیز خان آمد و بدین سبب غنیمت او بر ضبط دیار اسلام مصمم

کشت بر تاریخ باز آیدیم چون انزار را بگرفت و خلق را شهید کرد از آنجا بطرف بخارا
 آمد غده ذی الحجه سنه ست و شصت و ششماه بدر شهر بخارا لشکرگاه شد و از جبهه
 سلطان محمد خوارزمشاه کشلو خان امیر آذرباد و از ده هزار سوار در بخارا بود شصت
 محصر کردند روز عید قربان سنه ست و شصت و ششماه شهر بخارا و قلعه را بگرفت و جمله
 خلق از خواص و عوام و علما و اشراف از زن و مرد همه را از شهر بیرون کرد و شهید
 گردانید و جمله شهر و کتابها را تمام بسوخت و خراب کرد و اندک خلق را اسیر کرد
 و از بخارا روی بطرف سمرقند نهاد و مقدم لشکر چنگیز خان که از بیابان بیرون آمد و انزار
 بگرفت و بدر بخارا آمد و بگرفت ترکی بود نام او متوجی جزئی مردمی بغایت جلد و
 بلفظ مغلی جزئی حاجب را گویند چون بدر سمرقند آمد باول آمدن لشکر مغل کسین
 ساختند و اهل سمرقند بجنک بیرون رفتند چون کسین بکشت دند نه میت بر لشکر
 اسلام و اهل سمرقند افتاد و بقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند و بعد از آن قریب
 ده روز چیزی زیاده بر اطراف مقام کردند و در سمرقند از جبهه سلطان محمد
 خوارزمشاه شصت هزار سوار بود از ترک و غوری و تاجیک و خلج و قرلغ
 و جمله ملوک غور چنانچه خرزور ملکی و زنجی و حرم و دیگر ملوک غور هم آنجا بودند
 روز عاشورا دهم ماه محرم سنه سبع و شصت و ششماه سمرقند بگرفت و شهر را خراب
 گردانید و بسوخت و بعضی را اسیر کرد و اطراف ماوراءالنهر و فرغانه تا در بلا
 ساغون لشکرها نامزد کرد و شهرها جمله خراب کرد و خلق را شهید گردانید
 و در ضبط اطراف ممالک افواج مغل فرستاد کشلو خان تار که پادشاه
 زاده قبائل تار بود و کورخان خطا را بگرفت آورد و لشکر در عقب او از بالای
 ترکستان نامزد کرد تا او را در حدود جاب و مقصیه کیکر که غرجستان و
 کوپه پای سمرقند است بگرفت و بکشت و چون خبر گرفتن سمرقند و شهادت و
 اسیر شدن خلق و لشکر اسلام که آنجا بود بسلطان خوارزمشاه رسید بدو
 بلخ چنانچه بتقریر پیوسته است از آنجا منهرم شد و بطرف نسا بور آمد و چون

خبر رفتن خوارزمشاه از حوالی بلخ و تفرقه غلبه لشکر با سمج چکنر خان رسید از لشکر
 گاه مغل شصت هزار سوار در تبع دو مغل بزرگ یکی سوده بهادر و دوم میه نوین
 در عقب سلطان محمد خوارزمشاه از حیون عبور فرمود و بطرف خراسان فرستاد
 آن طائفه در ماه ربیع الاول سنه سبع و ستمائ از آب حیون عبور کردند و حکم
 فرمان چکنر خان بیخ شهری از شهرهای خراسان ضرری نرسانیدند و تعلق نگرفتند
 مگر در ولایت هرات بموضع که آنرا پوشنج گویند یکی از اکابران لشکر در تاخت
 در آن موضع بدو رخ رفت و آن حصارک مختصر بود بجنک بگرفتند و جمله
 مسلمانان را آنجا شهید کردند و از آنجا بطرف نسا پور برآمدند و بدر شهر نسا پور
 رسیدند و آنجا جنک شد اما دما د چکنر خان کشته شد با انتقام آن مشغول شدند
 و بطرف طبرستان و مازندران رفتند در طلب سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان
 که بر در قمشه که راه مازندران است لشکر گاه داشت که ناکاه لشکر مغل بومی رسید
 سلطان التمر حاجب را در زیر چتر در قلب لشکر بکذاشت و او را فرما داد که لشکر را
 بطرف دامغان و عراق برده و خود بگو بهای مازندران در رفت و بدریانشت
 چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است لشکر مغل دو فوج شد یکفوج که بیشتر بود
 در عقب لشکر خوارزمشاه بطرف عراق براند و فوج دیگر اندکتر بدرتشه مازندران
 فرورفت و از هر دو فوج بیشتر خبری که آن تحقیق را شاید بخراسان نرسید بعضی
 گفتند چون سلطان خوارزمشاه را در مازندران و عراق نیافتند بر لشکر سپر سلطان
 که او را رکن الدین غوری سیماشتی کویند زدند او را و لشکر عراق را شهید کردند و
 از راه آذربایجان بطرف قیاق بیرون رفت و الله اعلم بالصواب
 حدیث گذشتن لشکر چکنر خان بر حیون بطرف خراسان
 چون میه نوین و سوده بهادر با شصت هزار سوار بر خراسان بگذشت و بطرف
 عراق رفت آشوب در خراسان افتاد و فتنه ظاهر شد و هر کس از ملوک را
 بفرمان سلطان بطرفی اتفاق افتاد و حصارها عمارت کردند و شهرها را خندق

ساختند و استعداد جنگ و محافظت قلل و بقدر امکان مهیا گردانیدند که هر طرفی
 بلکی سپرد و نامزد کرده و قلعه ترمذ را لشکر سیستان داد و مهتر ایشان امیر زنگی
 ابی حفص بود و امیر سرسنگ سام از سه پهلوان را بجوار بلخ و طخارستان فرستاد
 که طول و عرض آن قلعه بقدر چهار فرسنگ است و حصار بامیان بامیر عمر کردی
 حواله کرده بود و ملک حنیف را الدین محمد علی خروست فرمانده تا از پر شور بصبط شاه
 غزنین آید و آن بلاد را محافظت کند و ملک حسام الدین حسن عبد الملک سرزاد
 که بقلعه و شهر سنکه غور بود و ملک قطب الدین حسن بن علی فرمانده تا قلعهای
 غور معمور گرداند و در محافظت آن بلاد جدید بلخ نماید و ملک انکتاب اختیار الملک
 و دولتیار طغرانی را بقلعه کالیوار فرستاد و دو پهلوان بزرگ خراسان که
 ایشان را پسران یوزبک گفتندی در آن قلعه بودند و ملک شمس الدین محمد جرجانی
 در شهر هرات نصب فرمود و حصار فیوار را بپهلوان اصیل الدین نیشاپوری داد
 مبارک پهلوان سپرد و قلعه نصر کوه طالقان را بمعتمدان ملک شمس الدین اتسیر
 حسین حاجب داد و حصار رنگ کرز و انرا بنخدم الفغان ابی محمد داد و قلعه غوجنابا
 بعید ابی مهملان شیران سپرد و قلعه غور بملک غور سپرد و شهر فیروزه کوه بملک
 مبارک الدین سرواری داد و قلعه تولک بامیر حبشی نیزه و رمفوض فرمود و در هر
 قلعه و شهری یکی را از معارف ملوک ترک و غوری و تاجیک نصب کرد چون
 سلطان محمد خوارزمشاه بطرف بازندگان بهزیمت رفت و لشکریهای اسلام
 پریشان شد چنگیز خان از ضبط ممالک بلاد سمرقند فارغ شد و سوار در عقب
 سلطان محمودان کرد و لشکریهای دیگر با طرف خراسان نامزد کرد و ارملان خان
 فیاتق را که مسلمان بود بقدر شش هزار مسلمانان داشت همه عجمی طولان و جزلی
 و لشکر مغل سیاهی حصار و لخی تخارستان فرستاده و خود با لشکر قلب از سمرقند
 بیای قلعه ترمذ آمد و بجنگ پیوست و بعد از چند روز که مسلمانان ترمذ جنگهای
 بسیار کردند و مغل بسیار را کشتند و مسلمانان بسیار شهید شدند اهل حصار ترمذ را

بسکت منجنیق عاجر گردانید و آن قلعه را بگرفت و جمله را شهید کرد و از استیلا لشکر بای مغل
 بطرف خراسان و غور و غرین فرستاد و هر لشکر که بطرف خراسان و غور میفرستادند
 ممر ایشان از نصرکوه طالقان میبود عیاران از نصرکوه فرود می آمدند و بر افواج حشم
 مغل میزدند و اکثر مواشی بازمی بستند و بسیار مغلان را بدوزخ میفرستادند چون از
 جهاد طالقانیان فارغ شد مبالغه فوج از لشکر مغل نامزد حصار نصرکوه شدند و حصا
 کردیج کردند و جنات قائم شد و اقلان جزئی و سعدی جزئی بادامد چکنیر خان که
 فقیق نوین نام او بود و چهل و پنجره سوار داشت نامزد مبلد و باطراف غور و خراسان
 در تاخت و هر چه در اطراف شهر و قصبات و رساتیق خراسان و غور و کر میر
 مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد و تا غرین و بلاد طخارستان و کر میر سب
 شد و اغلب مسلمانان را شهید کردند و بعضی را اسیر گردانیدند و درین سال سنه
 سبع و شصت و شصت هشت ماه لشکر مغل اطراف میزدند و درین تاریخ کاتب این
 اوراق منتهاج سراج در حصار تولک بود و برادر کاتب در شهر و حصار فیروزه کوه بود
 درین سال لشکر مغل بای حصار استیده غور آمد و مدت یازده روز جنگهای سخت
 کردند و در آن قلعه امیر و مقطع سپهسالار تاج الدین حبشی عبد الملک سرزاد بود ملک
 بزرگ با شجاعت تمام فاما چون قضای آسمانی در آمده بود با ایشان صلح کرد و در میان
 ایشان رفت و او را نزد یک چکنیر خان بردند چکنیر خان او را خسر و غور لقب کرد و
 اعزاز نمود و باز فرستاد تا دیگر حصارها دست دهد چون باز آمد بعد از آنکه چکنیر خان
 جلال الدین منکیرنی خوارزمشاه را بر لب آب سند شکست تاج الدین حبشی عبد الملک
 از کفار روی تافت و با ایشان بقتال مشغول شد و ثواب شهادت رسید بعدین
 سال لشکر مغل با اقلان جزئی بد شهر جزئی در شهر فیروزه کوه آمدند و مدت بیست و
 یکروز جنگهای سخت کردند و بر آن شهر دست نیافتند فاما مراجعت کردند
 و چون فصل زمستان بود برف بر قبائل غور یاریدن گرفت و لشکر مغل از خراسان
 روی بهار و آله نهادند و آن لشکر که در غور بود و بقدر طبیعت هزار سوار بود در مدت

هشت ماه و چند روز پای قلعہ فوجی از ایشان بباختی غازیان قلعہ توالت و این داعی که منہاج سراج است در میان غازیان با کفار جهاد میکردند چنانچه کفار را امکان نزدیک شدن قلعہ و حصار نبود مدت هشت روز آن بود که تمامت روز لشکر مغل زیر پای حصار میگذاشت ثقات چنین تقریر کرده اند که اسیران مسلمانان بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چکنیز خان دوازده هزار دختر بکر برگیرده بودند و با خود می بردند خلاصهم الله من ایندیهم و دمر الکفار بقهره و قد رتبه

حدیث عبور کردن چکنیز خان از آب حیچون

چون ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمائمه در آمد لشکرهای مغل گرت و یکر نامزد اطراف خراسان و غور و غرستان شد و چون لشکرهای مغل را که در بر قلعہ نصر کوه طالقان می بود و غازیان آن قلعہ رجولیت و جان سپاری مینمودند و این حدیث بسبع چکنیز خان میرسید و لشکری که پای آن قلعہ آمده بودند و بر آن قلعہ دست نمی یافتند و امکان فتح نبود چکنیز خان بجهت گرفتن آن قلعہ از آب حیچون عبور کرد و در پشتۀ لغمان و بیابان کعب که میان بلخ و طالقان است مقام نمود چون کار برای نصر کوه تنگ شد دل بر شهادت نهادند و دست امید از حیات شسته پیش از حادثه فتح آن قلعہ و رسیدن بدرجه شهادت بسه ماه حمله با اتفاق یکدیگر جامعهای گبود کردند و هر روز بمسجد جامع قلعہ حاضر میشدند و ختم قرآن میکردند و تغزیت خود می داشتند و بعد از تغزیت و ختم یکدیگر را و داع میکردند و سلاح می پوشیدند و بجای مشغول میشدند و مغل بسیار را بدو رخ میفرستادند و بعضی از آنها یقه شهادت میرسیدند چون شدت مقاتلت آن غزاة چکنیز خان رسید از پشتۀ لغمان پای قلعہ آمد و بجنگ پیوست و بر یکطرف قلعہ که دروازه بالا بود خندق در سنگ حفر کرده بودند بزخم سنگ منجنیق بار و آموضع را بگردانیدند و خندق را انباشته کردند و بقدر صد گز ده گردانیدند و لشکر مغل را مجال گرفتن قلعہ ظاهر شد اما چکنیز خان از غایت غضب سوگند میجوید خود یاد کرد که آن قلعہ را

سواره بحیرم مدت پانزده روز دیگر جبات کرد و راه راست کرد تا آن قلعه را گرفت
چون سوار مغل در قلعه را ندانند اهل قلعه بقدر پانصد مرد عیار جنگی گره بسته از طرف
دروازه طالقان بیرون آمدند و بر لشکر مغل زدند و صف ایشان برهم دریدند و
بیرون رفتند چون دره ولور با نزدیکی بود بعضی شهادت یافتند و بیشتر سبک
بیرون رفتند چنگیز خان آن قلعه را خراب کرد و جمله خلایق را شمشیر کرد و ایند

حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین
و وقایعیکه او را انجام داد

چون سلطان محمد خوارزمشاه نزدیکی ملک احتشام الدین محمد بن علی خرپوست
غوری فرمان فرستاد تا از پرشور که اقطاع او بود بغزنین آید و او مرد کار دان و دلاور
و مبارز چنانچه بود و مدت ده سال نصر کوه طالقان را از لشکر خوارزم نگذاشته
بود و در خراسان و غور مشهور و مذکور گشته اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون
بغزنین آمد از اطراف لشکر اسلام روی بدو نهادند و در حضرت غزنین لشکر بسیار
جمع کرد چنانچه بقدر صد و سی و سه هزار سوار جوار تمام سلاح در عرض آمد و غنیمت
بر آن مصمم گردانید که لشکر مرتب گرداند و معافیه بر چنگیز خان برانند که در پیشه لغمان لشکر
گاه داشت و او را مقهور گردانند و در ترتیب لشکر و استعداد حشم میبود و اکابر و
معارف خوارزم که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند نزدیکی او آمدند و شهاب
الدین الب که وزیر مالک غزنین و غور بود و از جهت خوارزمشاه بغزنین آمد در
غزنین که توانی بود که او را صلاح الدین گفتندی از قصبه کردگان فرمان سلطان
محمد چون محمد علی خرپوست لشکر جمع کرده بود و ملک خان پیرات در وقت فرار بطرف
سیستان رفته بود چون هوا گرم شد روی بطرف غزنین نهاد و خبر سلطان جلال الدین
منگیزی از خراسان رسید که بطرف غزنین می آید شهاب الدین الب وزیر با صلاح
الدین که توانی در خفیه غدیری اندیشه کرد و بزمنی میا گردانید و ملک محمد خرپوست را
بضیافت و بزم طلب کرد و آن ملک غازی را صلاح الدین که توانی بزم کار د

شهید کرد و آن لشکر که جمع کرده بود همه مقتول گشتند و در سال سئیم و سی و ششم
 ملک خان هرات از پیش لشکر مغل بغزنین آمد و از آنجا بطرف کر میر باز آمد بر
 غزمت بهیستان و از میان راه رضی الملک را ولایت پرشور داد چون رضی
 الملک بغزنین آمد بر غزمت پرشور اهل غزنین او را نگاه داشتند و بعد از آن رضی
 الملک بطرف پرشور رفت و لشکر عراق که آنجا بود رضی الملک را منهرم کردند
 چون از آنجا باز گشت پسر سالار عظم سپر عماد الدین بلخ که امیر لشکر بود رضی الملک را
 بگرفت و نگاه داشت تا گاه سلطان جلال الدین منگبرنی و ملک خان هرات بغزنین
 رسیدند و لشکر بسیار از ترک و امرای غوری و تازی و خلج و غیره بجزیب رسید
 شدند و از غزنین بطرف طخارستان رانند و لشکر مغل که در پای حصار زاولستان
 بود آنرا منهرم کردند و از آنجا خبر آمدن سلطان جلال الدین منگبرنی و ملک خان و جمعیست
 بشکر اسلام چنگیز خان رسید فقیونین را که داد او بود از هرات و خراسان بطرف
 غزنین نامزد کرد و چون بحدود بدوان رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن
 لشکر باز رفت و مصاف داد و ایشانرا شکست و منهرم گردانید و کافر بسیار
 بدورخ فرستاد و چند بار دیگر لشکر مغل می آمد و منهرم میشد و در لشکر سلطان
 جلال الدین عراق بسیار بود همه مردان کار و سواران کارزار و خوشنوازان
 طائفه عراق را بجمت غنائم با عجمان خوارزمی خصومت شد لشکر عراق از سلطان
 جدا شدند و بطرف دیگر رفتند سلطان بالشکر ترک بماند چون فقیونین مغل
 شکست خورده نزدیک چنگیز خان باز رفت چنگیز خان از پشته لغمان با فوج
 و خشم که با او باز بودند روی بغزنین نهاد و با سلطان جلال منگبرنی و ملک خان
 هرات و دیگر ملوک خوارزمی که با او بودند بر لب آب سند مصاف کرد
 سلطان جلال الدین و لشکر اسلام شکسته شد و بر لب آب سند زدند مسلمانان
 بعضی غرق شدند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و اندکی از
 آب سند سلامت بیرون آمدند حدیث کشاده شدن و لخم و

طارستان و قلعه‌های بامیان چون بفرمان چنگیز خان ارسلان خان
 فیاتق مسلمان بالشکر خود و طولان جزئی مغل بیایم قلعه و لُح رفتند مدت هشت ماه
 آنجا بنشینند و چون آنقلعه از هیچ طرف راهی نداشت لشکر مغل را فرمان داد
 تا از اطراف و حوالی آن کوه پاهای درخت و شاخ می بریدند و در پاس
 قلعه می انداختند و با خلق چنان می نمودند که آن دره را انباشته خواهند کرد و بعد
 سال آن دره انباشته نشود و از زنی چون بلای آسمانی و قضای ربانی نازل شده بود
 سر رئیس و لُح در میان لشکر مغل افتاد و ایشان را دلالت و پهنی کرد بر آن
 که یک پیاده سبک رو تو استی رفت در میان کمرهای آن کوه طقهای سنگ است
 بسان صفها در مدت سه شبانه روز مردم مغل را می برد و در آن طاقها پنهان میکرد
 تا چون مردم آنجوه بر بالای قلعه برفت روز چهارم آن بوقت صبح لغره زدند و تیغ در
 جماعتی گرفتند که دزو از ده حصار را محافظت میکردند تا دوازده را از مرد خالی کردند
 و لشکر مغل بالای قلعه رفت و تمام مسلمانان را شهید کرد و دل از آن صم فارغ گردانید
 و بالای قلعه و لُح ایشان را فرمان شد تا بیایم قلعه فیوار قادس آمدند و در بندها
 نصر الله المؤمنین و دتر الکافرین حدیث کشاده شدن شهرها
 خراسان و شهادت اهل آن ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز
 خان را چهار پسر بود مهتر را قوسی نام بود و کمتر از او را جغتای نام بود و سوم با اکتای
 و چهارم را که کمتر از همه بود تولی نام بود چون چنگیز خان از ماوراء النهر غنیمت خوانا
 کرد تولی و جغتای را بالشکر کران بطرف خوارزم و قیاق و ترکستان فرستاد و
 تولی را بالشکر بسیار بطرف شهرهای خراسان نامزد کرد و اکتای را با خود نگاه
 داشت در شهر سنه سبع و ستمائه تولی از پشته کوه لغمان روی بطرف مرو نهاد
 و آن شهر را بگرفت و خلق را شهید کرد و از آنجا بطرف نسا پور رفت و شهر نسا پور را
 بعد از جنگ بسیار بگرفت و با انتقام آنگاه داماد چنگیز خان در آن موضع کشته
 شده بود خلق آن شهر را تمام شهید کردند و شهر را خواب کرد و دیوارهای شهر را

پست کرد و جفت کاو بر بست و بر شهر براند چنانچه آثار عمارت آن شهر باقی نماند چون
از آن شهر و اطراف و نواحی فارغ شد از آنجا بطرف هرات آمد و بر در شهر هرات
لشکرگاه کرد و جنگ پیوست و بر هر طرف منجین نهاد و ملک شمس الدین محمد جرجانی
و ملک تاج الدین قزوینی و دیگر امرای که در شهر بودند مستعد جنگ شدند فاما ثقات
چنین روایت کرده اند که هر سکن منجین که از شهر بر لشکرگاه مغل راست میکردند
بر بهوارفتی و بر بهمان شهر فرو و آمدی شهری که سلطان محمد خوارزمشاه در مدت یازده
ماه بر در آن شهر مقام کرده تا فتح آن او را مسلم شد در مدت هشت ماه لشکر مغل آنجا مقام
کرد و آن شهر را که سد سکندر بود بگرفت و خلق را شهید کرد ثقات چنین روایت کرده
اند که شصدهزار شهید در ربع شهر و شمار آمد بدین حساب است و چهار لکه در چهار
شهر از مسلمانان شهید شدند و چون تولی غزیت بازگشتن کرد بعضی را از آن اسیران
آزاد کرد و ایشان را شخم داد و بکذاشت و فرمان داد تا آن شهر را آبادان کند حکایت
حکایتی بر این موضع لائق است آورده شد از وقایع آنوقت در شهر سنه شش و ثمان
و ستائ کاتب این تاریخ منهای سراج را اتفاق سفری افتاد

باسم رسالت از غور بشارت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرع
بطرف قستان برای اصلاح راه کاروانها و امن بلاد چون شهر قاین وصول
بود آنجا امامی دیده شد از اکابر خراسان که او را قاضی و حید الدین یوسف بنی گفتند
آن امام تقریر کرد که من در حادثه شهر هرات بودم هر روز بر موافقت غازیان سلاح
می پوشیدم و بر سر باره رفتی و کثرت سواری نگاهداشتی روزی در میان
جنگ و غوغا بر سر باره شهر هرات بودم با سلاح تمام از خود و جوشن و غیر
آن ناگاه پای من از سر باره خطا کرد بجانب خندق در اقدام چنانچه سنکلی یا
کوبی بر روی خاکریز میخاطبیدم و بقدر پنجاه هزار مغل مرتد دست به تیرو سنک
بر من میداشتند تا غلطان میان لشکر کفار اقدام بدست جمعی که بجنگ در پا
فضیل و روی خاکریز میان خندق آمده بودند گرفتار شد و این حادثه بر موضعی

بود که توی سپهر چنگیز خان در مقابل آنخیز نصب کرده بود بر کنار خندق و لشکر مغل
 در نظر او جنگ میکردند چون من از باره بقدر طبیعت که بر روی خاک گیر تا قهر خندق که
 چهل کرد دیگر بود غلطان فرود آمدم حقیقتا لبصمت خود مرا نکا بداشت که هیچ
 زخم من نرسید و هیچ عضو از اعضای من جسته و شکسته نشد چون بر زمین رسیدم
 جمعی را بتجیل بدو آیدند که آن شخص را زنده بیاورید و هیچ وجه زحمت مدیدید بکم آن
 فرمان چون مرا نزدیک توی بردند در من نظر کردند و فرمودند که بنگرید تا هیچ زخمی
 دارد و چون هیچ زخمی نبود فرمودند که توجیه کسی از جنس آدمی یا پیری یا دیو یا فرشته
 یا تعویذی از اسماء الغنکری داری بصدق بازگویی تا حال صیبت من روی بر
 زمین ننهدم و گفتم من آدمی بیچاره ام از جنس دانشمندان و دعاگویان اما مکت
 چیز با من بود گفت با توجیه بود روی بر زمین ننهدم و گفتم که نظر چون تو پادشاهی
 بر من افتاد بدان سعادت در عصمت بماندم قول را این عرض داشت من
 موافق افتاد و بنظر رضا در من بگزیست و فرمود که این شخص مرد عاقل است و دانا
 لایق خدمت چنگیز خان باشد او را تیمار سیباید داشت تا بدان خدمت برده
 شود فرمان داد تا مرا سیکی از آن مغلان محترم سپردند چون از فتوح بلاد خراسان
 فارغ شد مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد و قصه بازگفت و بخدمت چنگیز خان قربت
 تمام یافتم و مدام ملازم در گاه او بودم سپهسالار و اخبار انبیا و سلاطین عجم و
 ملوک ماضی میرسید و میگفت محمد علیه السلام از ظهور من و جهانگیری من هیچ
 اعلام داده بود من عرض داشتم احادیثی که در خروج ترک روایت کرده اند بر لفظ
 او رفت که دل من کواهی میدهد که تو راست میگوئی تا روزی در اشانی کلمات
 مرا فرمود که از من قومی نامی باقی بخواهد ماند در کیستی از کین خوانستن محمد اغزی یعنی
 سلطان محمد خوارزمشاه برین لفظ میگفت و اغزی بر لفظ مغلی در دبا شد و این
 معنی بر لفظ او بسیار گرفت که خوارزمشاه پادشاه نبود و زو بود اگر او پادشاه
 بودی رسولان و بزرگانان مرا نکشتی که با نزار آمده بودند که پادشاهان رسولان و

باز رکابان را نکشتند فی الجمله چون از من پرسید که قومی نامی از من بخواهد مانند من روی
 بر زمین بنهد و گفتیم که اگر خان مرا بجان امان دهد یک کلمه عرضه دارم فرمود که ترا
 امان دادیم گفتیم نام جانی باقی ماند که خلق باشد چون بندگان خان جمله خلایق را
 بکشند نام چگونه باقی ماند و این حکایت که گوید چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان
 که در دست داشت بینداخت و بغایت در غضب شد و روی از طرف
 من بگردانید و پشت بطرف من کرد چون من آثار غضب در ناصیه نامبارک
 او مشاهده کردم دست از جان بشستم و امید نیات منقطع گردانیدم و با خود
 یقین کردم که هنگام رحلت آمد از دنیا بر خیم تنغ چنگیز خان خواهم رفت چون ساعتی
 برآمد روی من آورد و گفت که من ترا مد عاقل و هوشیار میدارم بدین سخن مرا
 معلوم شد که ترا عقلی کامل هست و اندیشه ضمیر تو اندکی بیش از پادشاهان در
 جهان بسیار اندر کجا که بای اسب لشکر محمد اغوی آمده است من آنجا کشش
 میکنم و خراب میکنم باقی خلایق در اطراف دنیا و ممالک دیگر پادشاهانند
 حکایت من ایشان خواهند کرد و مرا پیش او قربت نماند و پیش او دور افتادم
 و انبیا لشکر بحر خیم و خدای تعالی یا حمد و ثنا گفتیم و از آنجا خلاصی یافتیم الحمد لله الذی
 اذهب عنا الحزن ربنا انقذنا من کور حدیث و قابع خراسان
 کوت د دوم چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه لشکر مغل را در حدود باسیان
 و غنین چند کت منظم گردانید و چنگیز خان روی بجلال الدین آورد و بطرف سند
 آمد و خبر آن فتح بجهل شهرهای خراسان برسد شهنشاهان مغل بجهل شهر و قصبه که
 بودند همه را بدوزخ فرستادند و در هر موضعی متغلبی پیدا شد چون چنگیز خان
 سلطان جلال الدین را طلب آب سند منظم گردانید و ساور بهادر را با کتبی
 بغزنین فرستاد تا شهر غنین را خراب کرد و خلق را از شهر بیرون آورد و شیشه
 گردانید و بعضی را امیر گرفت و چنگیز خان از کنار آب سند در عقب
 عراقیان مسلمان که لشکر بسیار و مرد بسیار بود بطرف کیری رفت و قلاع کیری و

که دو پایار بکشاد و مسلمانان را شهادت کرد و مدت سه ماه بولایت کبری مقام کرد و از
 آنجا رسولان بخدمت سلطان سعید شمس الدین و الدین فرستاد و بدان غنیمت
 میبود که لشکر بطرف هندوستان آورد و از راه فراجل و کامرود بزمین چین باز رُو
 فاما چنانچه شانه میسخت و میدید اجازت نمییافت که بزمین هند آید اما او را از
 طرف طمغاج مسرعان خبر آوردند که خانان تنکت و طمغاج عصیان آورده و آن مملکت
 نزدیک است که از دست او برود بضرورت از کوهپایه کبری مراجعت کرد و آن کوهها
 همه برف گرفته بود فرمود تا برف سیر و فستند و از پشت بلاد غزنین و کابل بطرف
 ترکستان و کاشغر باز رفت و از کبری در عین زمستان اکتامی را با لشکرها می مغل
 بطرف غور و خراسان فرستاد و اکتامی بموضع آمد میان غور و غزنین که آنرا
 پل آبنگران گویند نزدیک فیروزه کوه آنجا لشکر کاو کرد و سعدی جزبی و منکده جزبی
 و چند نوین دیگر را با لشکر کران نامزد سیستان کرد و ایکه نوین را که منجنیقی خاص حکمیز
 خان بود و ده هزار مغل منجنیقی در خیل او بود نامزد حصا ساشا رخبستان کرد
 و ایلمچی نوین را نامزد جبال غور و هرات کرد فی الجمله بھر طرف از اطراف غور و هرات
 و خراسان و سیستان ششمنه کان و حشمانا نامزد شد و تمامی زمستان این افواج
 حشم مغل که با طرف رفته بودند قتال کردند چون خبر کشتن ششکان بچکنیکه خان رسید
 بود فرمان داد که آن خلق را من کشته ام از گنج زنده باشند درین مرتبه فرمان چنان
 است که سر خلق از تن جدا کنند تا زنده نشوند برین جمله همه شهرهای خراسان را
 بار دیگر خراب کردند و لشکری که بدر سیستان رفته بود سیستان را بچمکت بگرفتند و
 در هر کوئی و خانه جنگ بایست کرد تا بر خلق دست یابند که مسلمانان سیستان از
 زن و مرد و خورد و بزرگ جمله جنگ کردند از کار و تیغ تا همه کشته شدند و عورات
 همه شاد و یافتند و لشکری که بدر هرات رفته بود در هرات خواجه بود او را خواجه
 فخر الدین عبد الرحمن عبرانی مراف گفتندی خواجه در غایت ثروت و احترام درین
 مرتبه او شهر هرات را چند روز نگذاشت و ملک مبارز الدین شیرازی از حصار

فیروزه کوه منظم بجزایر با زامدا و راسر شکر هرات ساخته بودند چنین روایت کنند
 که چون هرات دین مرتبه بکشاوند این ملک مبارزالدین مرد خوب و پیر و خوش منظر بود
 در میان شهر سوار شد و سلاح پوشیده بابر گستوان و نیزه گرفته جهاد میکرد تا شهادت
 یافت و الله اعلم بحقائق الاحوال حدیث فتح قلعه کالیون و فیوا
 از لشکر مغل چون از کار هرات فارغ شدند و هرات را خراب کردند لشکر
 مغل دو فوج شدند یک فوج بطرف سیستان بر رفت سعدی جزبی و دیگر نوینیان بزرگ
 بر سر آن لشکر و یک فوج دیگر بیای حصار کالیون آمد و در دور قلعه لشکرگاه کرد
 و آن قلعه حصنی است که در دنیا با استحکام آن حصار موضعی نیست چه در بلندی
 و رفعت و چه در حصانت و لفظ کتب استادان که در علم مسالک و ممالک جمیع کرده
 اند بدین وجه ذکر آن قلعه آورده اند که احصن حصون الدنیا و احسنها کالیون حصار
 که از پای شهر هرات تا پای آن قلعه هر که روان شود و بخت فرسنگ روی در بالا و رفت
 میباشد رفت تا پای آن حصار رسیده شود یک فرسنگ در بالا باید رفت تا پای
 سنگ آن قلعه رسد که باره حصار بر سر آن سنگ است و بلندی آن سنگ بقدر
 یکم از ذرع یا زیادت باشد و روی آن سنگ مثل دیوار است که بر رفتن هیچ جانور
 بر آن ممکن بخرد و مگر حشرات ارضی را و بر آن سنگ همین بقدر چهار تیر پرتاب یا زیادت
 باشد و هفت چاه آب در آن قلعه در سنگ خار هفر کرده اند و در هر یک چند
 آب زاینده باشد که هرگز بخرج نقصان نکرده و در میان قلعه میدانی بس بزرگ
 بود و پسران ابو بکر که پهلوانان سلطان محمد بودند و پهلوان نامدار باد و ژنده
 سیلان کارزار کو تو الان آن قلعه بودند ثقات چنین روایت کرده اند که هر دو برادر
 در رجولیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند و هر دو برادر در بلندی قامت
 چندان بودند که قتی که دست در رکاب سلطان محمد زده بطوف میخیزند سر
 ایشان از سر سلطان محمد برابر بودی و درین حوادث اختیار الملک دولت یا رخسار
 یکی از فرمان دبان مملکت خوارزمشاهی بود و همدان قلعه آمده بود چون سوار کافر

بیای کالیون آمد در قلعه مرد و سلاح بسیار بود محمد خوارزمشاه ده یازده سال آن قلعه و
 قلعه فیوار که در مقابل اوست در بنان و رحمت داده بود تا آنرا بدست آورده و از مرد
 و سلاح و ذخیره مشحون گردانیده چون با کفار جنگ آغاز کردند و مبالغ مغل بدو رخ
 رفت و شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار دلیری اهل قلعه بجائی
 انجامید که لشکر مغل البشب خواب از خوف ایشان ممکن نبود کفار کرد بر کرد تمام
 حصار در باره ساختند و دو دروازه نهادند و روی در قلعه و به مقابل نهادند و مرد
 پاس شب معین گردانیدند ثقات روایت کرده اند که رو بای در پای سنگات حصا
 کالیون در اندرون باره مغل مانده بود مدت بیفت ماه آن رو بای راه نبود که بیرون
 رود و محاطت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از در بنان حصار
 بگذشت سعدی جزبی لشکر مغل از در سیستان بخراسان آمد و بیای قلعه کالیون بار
 دیگر لشکر مغل خیمه کشید و رنجوری و بار اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از خلق هلاک
 شدند بسبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدیم و پسته بسیار بود که پسته خراسان
 همه از حوالی کالیون باشد بواسطه خوردن گوشت قدیم و پسته و روغن آن خلق قلعه
 رنجور میشد و پای و سرشان آماس میکرد و در میگذشت چون مدت در بنان حصار
 آنظار لغت سازد و ماه بگذشت آدمی چاه بیش نماند از اینجمله بیست نفر رنجور و پای
 آنها آماس کرده و سی نفر تن در ست کی از آن طائفه از قلعه بیرون رفت و با لشکر
 مغل پیوست و حال خلق قلعه باز گفت چون طائفه کفار را از حال اهل قلعه تحقیق
 انجامید جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل بشاد
 خوش کردند و تمامت نعمت قلعه از زرو سیم و جامهای ثقال و آنچه قیمت داشت
 همه را در چاههای قلعه انداختند و بشکهای کران قلعه سر آنها را پیوسته اند
 و باقی آنچه بود با تش بسوختند و در قلعه باز کردند و شمشیر کشیدند و خود را بر کفار زدند
 و بدولت شادان رسیدند و چون قلعه کالیون فتح شد جماعتی لشکر بای که بیای
 قلعه و لاج طخارستان بودند چنانچه طولان جزبی و ارسلان خان فیالق با فوج لشکر

مغل بکرم فرمان چنگیز خان بیای قلعه فیوار قادس آمدند و این فیوار قلعه ایست و چنانست
 و متانت و استحکام از قلعه کالیون قوی تر و حال محکم آن قلعه باندازد ایست
 که ده مرد آنرا محافظت تواند کرد و میان قلعه فیوار و کالیون بعد مسافت ده فرسنگ
 باشد چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودندی اگر بیای کالیون سوار بیگانه آمدی بروز
 دود و شب آتش کردند ای اهل قلعه فیوار را معلوم شدی و اگر بیای قلعه فیوار
 آمدی همین حکم داشتی طولان جزئی و ارسلان خان فیالتی مدت ده ماه در بیای قلعه
 فیوار مقام داشتند و بجهت قلت علوفه نهایت تنگ آمدند انجماعت را از
 ذخائر قلعه کالیون مایحتاج معاش آوردند تا چند روز و حوالی آن قلعه مجال مقام
 یافتند و شخصی از قلعه فیوار در میان لشکر طولان جزئی فرود آمد و از حال اهل آن قلعه
 خبر داد که تمام هلاک شدند و در تمامی قلعه هفت مرد پیش زنده نیست و ازین هفت
 چهار یانچ رنجورند آنگاه کفار سلاح پوشیدند و قلعه را بگرفتند و آن هفت کس را
 شمشیر کردند و این حوادث در اوایل شهور سنه شصت و سه و ستانه بود حال آن دو قلعه
 که در خراسان و غور از این محکمه نبود این بود که بتقریر پیوسته حدیث واقعه
 غور و غرجستان و فیروزه کوه آتاشه فیروزه کوه که دارالملک سلطان
 غور بود در شهور سنه شصت و سه و ستانه که اقلان جزئی با چشمهای مغل بدر شهر آمد و
 بیست و اند روز جنگهای قوی کردند و بی مراد باز گشتند خلق فیروزه کوه با ملک مبارز
 الدین شیرازی خروج کردند مبارز الدین بضرورت بقلعه بالارفت و آن قلعه بود بر
 شمالی مشرق شهر بر سر کوه بلند و شاخ و بران موضع در عهد سلاطین غور یک قصر
 بزرگ بیش نبود و رفتن ستور بران ممکن نبودی اما درین عهد که ملک مبارز الدین
 شیرازی آن قلعه را معمور کرد اندید و بود و در دور سر آن کوه باره بر کشید و راه
 قلعه چنان کرده بود که شتر یا بار بران قلعه بر رفتی و هزار نفر را امکان مقام بودی چون
 میان اهل شهر فیروزه کوه و ملک مبارز الدین مخالفت افتاد و مبارز الدین در قلعه
 بالارفت اهل شهر بجهت ملک قطب الدین حسن مکتوبات بنشستند و آمدن

اورا استمد عا نمودند ملک قطب الدین بالشکر خود در فیروزه کوه رفت و پسر عم
 خود ملک عماد الدین زنگی نعلی را در فیروزه کوه نصب کرد و این حال در شهر سنه
 ثمان عشر و ستمائه بود چون لشکرهای کفار از غزنین با اکتامی بطرف غور آمدند یک
 فوج مغافصه بر فیروزه کوه برآمد ملک عماد الدین زنگی را در شهر سنه تسع عشر و ستمائه
 شهید کردند و خلق شهر را بشهادت رسانیدند و مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف
 هرات آمد آنجا شهید شد و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت اما قلعه تولک ملک
 مبارز الدین حبشی نیزه و راجبت سلطان محمد خوارزمشاه ملک تولک بود و قلعه
 تولک حصاری است معلق با پیر کوه پیوند دارد و بنیاد آن قلعه از منوچهر است
 وارش تیر اندازان قلعه را داشتند و بر بالای قلعه در سنگ خاره خانهها است که
 آنرا ارشی گویند و امیر نصر توکی بر پای قلعه چاهی بآب رسانیده است و در چاه
 بقدر طبیعت کز در طبیعت کز باشد در سنگ خاره هرگز آب آن چاه کم نشود به
 کشتش و پایان هم ندارد و قلعه بس محکم است میان غور و خراسان چون سلطان
 بدر بلخ آمد حبشی نیزه و را بالشکر تولک بیلخ باز آمد و خدمت در کماه اعلی دریافت
 اورا فرمان شد تا به تولک باز رود و کار قلعه و استعداد جنگ مغل مرتب کند چون
 باز آمد اول سال سنه تسع عشر و ستمائه چند کت سوار مغل بی پای قلعه آمد و در حواله
 بدوانید و در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه فیهو نوین که داماد چنگیز خان بود و چهل هزار
 سوار مغل و دیگر اصناف داشت بالشکر بی پای قلعه تولک آمد حبشی نیزه و رازوی
 مالی قبول کرد و از قلعه فرود آمد و او را خدمت کرد و بقلعه باز گشت و حبشی نیزه و رازوی
 مال که قبول کرده بود بر اهل تولک قسمت کرد و بعنف بست و آن حبشی نیزه و رازوی
 در جوانی اول عهد سلطان خوارزمشاه مردی مفرد بود نشا پوری مسیحی دوز در خراسان
 و خوارزم مغل او نیزه و رمی بنود و بکرات از لفظ او شنیده شده است که اگر بر روی
 زمین بر پشت باز ختم و چوبی بدست گیرم چهار مرد نیزه و رازوی خود دفع کنم فی الجمله
 عظیم نیکو مردی بود و او را خیرات بسیار است و صدقات بیشمار در نیوقت

چشم زخمی بابل اسلام رسید از غفلت در پیج خانه نبود که عزائی نبود چون چنین حادثه
شد نوینان مغل رسل در میان کردند که مردان خود را باز خرید ملک قطب الدین اجابت
نمود چون مغلانرا معلوم شد که این غدر بابل قلعه در سخا بد گرفت و یکروز جمله
مسلمانان که اسیر شده بودند ده کان و پانزده کان را بر هم بستند و بزخم شمشیر و
سنگ و کارد می کشتند تا جمله را شهید کردند و دوم روز استعداد جنگ کردند و
ملک قطب الدین در شب آن جنگ فرموده تا جمله سنگهای گران در حواله
خاکریز قلعه بر روی کوه چنان کرده بودند که با سلب بچه از موضع خود رانل شود و
بغلطه زیادت صد سنگ آسیا و دست آس بر سر چوبهای گران بر سر هر چوب
یک دست آس کشیده بودند و بر میان آن چوبها جنگهای حصار باز بسته و جمله مرد
حصار بد وقتیم فرموده نصفی بر سر باره در پس کنکرها مخفی شده و نصفی بیرون قلعه در
پای باره در پس سنگها پنهان گشته و فرموده بود تا آواز دانه حصار بر نیاید میباید
که بیچکس خود را ظاهر کنند بهمین قرار جمله میباشده بودند چون بامداد لشکر کفار بلیکبار
از خود و بزرگ کافر مغل و مرتد با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعه نهادند چنانچه زیادت
از ده هزار سرکار و بود که بالا آوردند و مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند تا زیادت
در تیر پرتاب بر روی قلعه برآمدند و بیچکس از مسلمانان ظاهر نشدند چون میان گفتار
و مسلمانان بقدر حد گزینین و گوه ماند از بالای قلعه دانه برزند غازیان و مبارزان
و سرفردان و سربازان نعره زدند و سنگها و دست آسها با چوب و رسن بر میدوبید
غلطانیدند حقتعالی چنان خواست که از جمله لشکر کفار یکتن باقی نماند بسلامت یا کشته
شد یا حسته گشت از بالای قلعه تا بیای قلعه از مغل و مرتد تمامی بروی یکدیگر ریختند
و مصلی از اکابر نوینان و بهادران مغل بدو رخ رفتند و باقی برخاستند و از زیر پای حصار
نفل کردند این نصرت بفضل حقتعالی و وعده کان حقا علیکنا نصر المؤمنین روز پنج
شنبه بود در سنه عشرين و ستمائه روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه توکلت کین گشتند
و جنگهای قوی کردند و در پای توکلت در آنروز مرد بسیار از کفار کشته شدند و باز گشتند

و چون کافر مغل از خراسان باز گشته بودند و جبال غور و خراسان از انجماعت خالی گشته بود
 ملک قطب الدین بر غنیمت هندوستان بادیکر ملوک غور چنانچه ملک سراج الدین
 عمر خروش از ولایت حار و ملک سیف الدین همه با او موافقت کردند و با اتباع روان
 شدند از قضای آسمانی فوجی از چشم کفار مغل درین سال نامرد تا ختن خراسان شد و بر سر آن
 لشکر مغل بود بزرگ نام او قزل منجق بخراسان درآمدند و از طرف برات و اسفراین بپای قلعه
 توکلت آمدند و هر مسلمانی را که در قلعه یافتند شمشیر کشیدند و اسیر گرفتند خبر رفتن ملک قطب
 الدین با دیگر ملوک غور و اتباع و لشکر ایشان را معلوم شد و در عقب لشکر غور برآمدند و بر
 لب آب ارغند لشکر غور را دریافتند که بر لب آب ارغند چل می بستند تا لشکر و اتباع
 و بنها بگذرانند ناگاه لشکر مغل بدیشان رسید ملک سیف الدین با لشکر خود بدامن کوه پنا
 گرفت و بسلا مت بماند و بطرف کوه غور باز گشت و ملک سراج الدین عمر خروش بجنگ
 با تسیاد شمشیر شد و ملک قطب الدین حسن بچیل بسیار با یک اسب خود را بر آب زد
 و با اندک مرد بیرون آمد و باقی جمله امرای غور و سرخیان و مبارزان و عورات همه
 شهادت یافتند و همشیره کان و خواهر زادگان ملک قطب الدین همه شهادت
 یافتند و لشکر مغل از انجماء باز گشت و طرف غور و خراسان آمد

احداث اشیا و غرجستان و دیگر قلاع

ثقات چنین روایت کرده اند که چون چنگیز خان از پشته نعمان طالقان غنیمت غن
 کرد و بنه و اقلال و خزانه ها بجا بگذاشت و بر ژرفا و درهای غرجستان رفتن کرد و پنا
 ممکن نبود بسبب جبال راسیات و مضائق راههای دشوار چون لشکر مغل بطرف
 غزنین آمد و با آن بنه و کرد و سنانا اندک سواری بود بجهت محافظت و قلاع غرجستان
 بخراسان نزدیک بود چنانکه قلعه رنگ و بندار و قلعه بلروان و قلعه لاغری و قلعه
 ستاخانه و قلعه سنگه و قلعه اشیار و این قلاع بشیر آنست که طاقهاست
 در روی کوهها چنانچه باران بر ابل قلاع بیازد و چشمهای آب از پیشگاه طاق
 قلعه بیرون می آید و در قلعه اشیار را میر غریبه بود پس عیار و جلد نام او اسیر محمد

مرغی چون در لشکرگاه مال بسیار بود و اسیر بچد و اسب بسیار مرغی با مرد
 بسیار از قلعه اشیا بر رفت و چند انکه امکان داشت کرده تمامی زر و نعمت از
 لشکرگاه مغل بگرفت و اسیر بسیار را خلاص داد و اسب بسیار بدست آورد یکدو
 مرتبه ازین جنس دیر میگرد و عیاری مینمود چون چنگیز خان از ولایت گری بجانب
 ترکستان شد و پسر خود اکتی را بطرف غور فرستاد و اکتی میان فیوز کوه و
 غزنین آن رستان مقام کرد و لشکر بهر طرف فرستاد چنانچه بقریر اینجا رسیده است
 ایله نوین را که اسیر ده هزار مرد منجینی بود نامزد حصار اشیا کرده اجتماع بسیار
 آن قلعه آمده و جنگ پیوستند و مدت جنگ کردند چون دیدند که گرفتن آن حصار
 از غایت استحکام و مردان دیر ممکن نیست مدت پانزده ششستند و الله
 اعلم و کار بر اهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمده علوفه و گوشت بود خرج میکرد
 چون ازین بابت علوفه نماند کار بجائی رسید که هر که کشته میشد و یا میرد گوشت
 او را میخوردند تا بحدیکه هر کس مرده و کشته خود بجفت قید کردن و خوردن گناه
 میداشتند و بعضی چنان تقریر کردند العمدۃ علی الراوی که در قلعه اشیا رزن مطرب
 بود مادری داشت و کنیزکی مادرش بمرد مادر را قید کرد و کنیزکش بمرد او را هم قید
 کرد و گوشت هر دو بفر و خت چنانچه او را ازین دو مردار دولیت و پنجاه دینار زر
 عین حاصل شد عاقبت او هم بمرد چون مدت پانزده ماه برآمد در آن قلعه بقید
 سی مردماند محمد مرغی را بگرفتند و شهید کردند و سر او را بتزویک لشکرگاه مغل انداختند
 بر امید خلاص خود چون لشکر مغل آنجا دشت را دیدند بیکبار جنگ پیش بردند و
 قلعه را بگرفتند و جمله را شهید کردند و در نیت قلاع غر جستان را هم
 بکشدند و دل از قبال فارغ کردند چنانچه در شهر سنه تسع و ستائمه جل قلاع
 غر جستان کشته گشت حدیث مراجعت چنگیز خان بنجاب
 ترکستان و ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان
 آمده بود پنجاه و پنج ساله بود مردی بلند بالا قوی بنیت شکوفه جبهه موی کشیده

سپید شده که به چشم در غایت جلالت و زیرکی و دانائی و بیست و قتال و عادل
و خشم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است که او را
چنین معنی عجیب بوده است اول آنکه فکر و استدراجی داشت گویند بعضی از
شیاطین با او یار بودند و هر چند روز او را غشی افتادی و در آن بیوشی هر خبری بر
زبان راندی و آنحال چنان بودی که در اول ظهور این حادثه او را افتاده بود
و آن شیاطین مستولی او را از فتوح خبر دادندی آنجا که و قبل که در روز اول
داشته بود و پوشیده همان جامه و قبا را در جامه دانی نهاده و مهر کرده یا خود
میکرد اند و هرگاه که او را آنحال پیدا میشد و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور
خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی همه بر زبان او رفتی یک
کس جمله در قلم گرفتی و در خطیله کردی و هر بران نهادی چون چکیز خان بهوش
باز آمدی یکیک را بروی میخواندندی و بر آنجه کار میکردی و اعم و اغلب بلکه
تمام آن بودی که راست آمدی و دیگر آنکه عالم شانه کوسپند نیکو دانستی پیوسته
شانه بر آتش نهادی و میسوختی و علامات شانه بر این طریق در میسافتی بخلاف
شانه شناسان بلاد عجم که در شانه نظر کنند دیگر آنکه چکیز خان در عدل جهان
بود که در مقام شکرگاه هیچکس را امکان نبودی که تا زیانه افتاده را از راه برگرفتی
جز مالک آنرا و دروغ و دزدی در میان لشکر او کس نشان ندادی و هر
عورت را که در مقام خراسان و زمین عجم بگرفتندی اگر او را شوهر بود
بیسج آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافری را بر غورق نظر بودی که شوهر داشتی
شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه بدو تعلق نکردی و دروغ امکان نبودی که هیچ
کس بگوید و این معنی روشن است حکایت در شهر سنه ثمان عشر و ستانه
کاتب این تاریخ منهاج سراج را که از ممران بطرف غور باز آمد و شد در قلعه
سنکه که آنرا خول مانی گویند ملک حسام الدین حسن عبد الملک را آمده آمد
ناگاه برادرش ملک تاج الدین حبشی عبد الملک که آنرا حتمه و غور لقب داده

بودند از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بخوار باز آمدین حکایت از وی سماع
 افتاد او گفت وقتی ما از نزد یک چنگیز خان بیرون آمیمم و در خراکاهی نشستیم
 اقلان جربی که من با او آمدم بودم با چند نوین دیگر حاضر بودم و بزرگتر آن هم
 اقلان جربی بود و مغل را بیاوروند که دوشش بوقت یاق کرد و بر کرد شکر
 و در خواب شده بود اقلان جربی گفت ایشان را که ام مغل آورده است
 آن مغل که ایشان را آورده بود آواز داد که من آورده ام گفت گناه ایشان چه
 بود باز گوی گفت ایشان هر دو بر پشت اسب بودند من میگویم و تقصیر یاقیان
 میکردم بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم تا ریان بر سر اسب ایشان ردم
 که شما گناه کار شدید که در خوابید و بگذشتیم امروز ایشان را حاضر کردم اقلان رو
 بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که یکی را
 بکشند و سر او را در جعد دیگری بندند و کرد تمام شکر بکردارند آنگاه دیگری را بکشند
 ایشان همه خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا آوردند من در تعجب بماندم اقلان
 جربی را بچشمم که گواه و حجت آن مغل را بنو چون میدانستند که جزای ایشان کشتن
 خواهد بود چرا اقرار کردند و اگر منکر می شدند می از کشتن خلاص یافتندی اقلان
 جربی گفت چرا تعجب می آید ترا شما تا زیکانید چنان کنید و دروغ گوید مغل اگر
 هزار جان در سر او شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کارمان
 باشد یعنی تا زیکان این چیزها است که خدای تعالی بای ما بر شما فرستاده است
 باز آمیمم بزرگتر اینچ چون چنگیز خان بنزد در عقب عاقیان بعد از شکسته شدن
 سلطان جلال الدین منگرنی برفت مدت سه ماه در آن کوها مقام کرد و لشکار
 میرفت و بجهت آمدن بطرف هندوستان شانه میوخت اجازت نمی
 یافت و علامات نصرت بر زمین هندوستان نمیدید و غنیمت آن داشت
 که مگر از راه لکنوتی و کامرود بر زمین چین باز رود و چون از علامت شانه اجازت
 نمی یافت توقف میکرد که ناگاه از طرف طنج و تنگت مسرعان بر رسیدند

و خبر دادندی که تمام بلاد چین و طمغاج و تنگت عاصی شدند و آن ملک نزدیک
 است که بسبب بعد مسافت از دست کاشگان مغل بیرون رود بواسطه آن خبر
 دلنگران شد و هم از راه کوه و بلاد لبست بازگشت چون بدان بلاد رسید خانی بود
 در بلاد تنگت مرد بغایت جلد دلیه او را لشکر بسیار و آلت و عدت بیشمار بود و از
 غایت کثرت حشم و قوت خدم و وسعت ولایات و وفور نعمت و اموال و
 خزان خود را تنگری خان نام کرده بود و چند مرتبه لشکر مغل بولایت او دووانیده
 و بروی و بولایت وی دست نیافته و چند بار مصاف چنگیز خان شکسته بود
 و رینوقت چون چنگیز خان از بلاد عجم و دیار اسلام بازگشت آن تنگری خان با ملوک
 و امرای خود مشورت کرد که چنگیز خان آمد بار ما پیشین با او جنگ کردیم و او را
 شکستیم در اینوقت باز آمده است و لشکر او بسیار شده و روی بالتون خان
 طمغاج دارد صواب آنست که ما با او صلح کنیم و موافقت نمائیم و با او یکجا بولایت
 خطارویم و التو خان را بر اندازیم رای او و ملوک او برین جمل قرار گرفت و با چنگیز خان
 صلح پیوست و عهد و وثیقت در میان آورد چون دلش برین ایلاف آرام
 گرفت نزدیک چنگیز خان آمد و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آمیخت و روی
 ببلاد چین و خطا نهادند آبی بود قراقرم نام از آن آب بگذشتند بر غنیمت نوب
 ولایت خطا جماعت نوینان و مغلان با چنگیز خان گفتند که لشکر ما بجانب خطا
 میروند اگر بر ما شکستی باشد لشکر تنگری خان همه خیمه ماند و ولایت او پس نشیت
 ما باشد از مایکی بسلامت در ولایت خود نرسد صواب آنست که چون تنگری خان
 میان ما است او را بکشیم و دل از کار فارغ کنیم تا ما را در عقب خصمی نماند ببل فاغ
 روی بولایت خطا نهیم دل چنگیز خان بر این رای قرار گرفت تنگری خان را بگرفت
 و فرماند او را بکشند چون تنگری خان را یقین شد که او را بقتل خواهند رسانید
 گفت یکت سخن مرا بچنگیز خان برسانید و آن سخن این است که من با تو غدر
 نکردم و بعد نزدیک تو آمدم تو با من غدر کردی و عهدم اخلاف کردی اکنون

کوشدار چون مرا بکشی اگر از من خون سپید رنگت چنانکه بشیر ناند بیرون آید بدانکه تو بعد از
 من بسره روز میری چون این سخن بچنگیز خان رسید بخندید و گفت این مرد دیوانه شده
 است از زخم کشته بر کز خون چون شیر بیرون نیاید یا خود کسی خون سپید ندیده است
 زو و ترا و را بقتل باید رسانید چون جلاد تنگری خان را شمشیر زد خون سپید چون شیر
 از زخم او بیرون آمد و او هلاک شد چون خبر آنحال عجب بچنگیز خان رسید زود برخاست
 و آنجا آمد چون واقعه بر آنجمله دید دلش بر زد و قوت از او ساقط شد و سوم روز دلش
 بطریقید و بدو رخ رفت و وصیت کرده بود که میباید که تا جمله خلق تنگری خان را
 از زن و مرد و خورد و بزرگ بکشند و هیچکس را زنده نگذارند چون چنگیز خان از دنیا
 رفت اکتای را وصیت کرد پادشاهی اکتای بازگشت و جمله خلق شهر و ولایت
 تنگری خان را بقتل رسانید **الثالث توشی بن چنگیز خان**
 توشی پسر بزرگتر چنگیز خان بود بجايت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود و عظمت او تا
 سجدی بود که پدرا و از او خائف بودی و در سال سنه خمس و ستائده که محمد
 خوارزمشاه بنصب قبائل قدر خان ترکستان که پسر ثقفان یک بود رفته بود
 توشی از طرف طمناج هم بدان طرف آمده بود و بالشکر خوارزمشاه بکشبان
 روز او را مصاف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خوارزمشاه بتقریر پیوسته است
 و در نیوقت چون سلطان محمد از کناره چین و حوالی بلخ بمنیت شد چنگیز خان
 توشی و چغتای را بالشکر کران بطرف خوارزم فرستاد تا بالشکر بدر خوارزم رفت و
 جنگ پیوست مدت چهار ماه اهل خوارزم با ایشان جنگ کردند و جاد نمودند
 و بغایت شهر را بگرفتند و جمله شهر را شید کردند و همه عمارت را احزاب کردند
 مگر دو موضع یکی کوشک و آنجک دوم مقبره سلطان محمد تکش و بعضی چنان تقریر
 کردند که چون شهر خوارزم را بگرفتند و خلق را از شهر نصحر آوردند فرمان داد
 تا زمانه از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگاهداشتند
 و باقی را کشتند تا دو فوج شدند و همه را برهنه کردند و گرد بر گرد ایشان ترکان مغل

شمشیرها برکشیدند و فرمود هر دو فریق را که در شهر شام جنگ مشت نیکو کنند فرمان
 چنان است که از هر دو فریق عورات جنگ مشت کنند آن عورات مسلمانان
 با چنان فضیحتی مشت در بهم گردانیدند و یکپاس روز هم مشت میزدند و میخوردند تا
 عاقبت شمشیر در ایشان گرفتند و جمله را شهید کردند چون توشی و چغتمای از کار
 خوار زم فارغ شد روی یقچاق و ترکستان آوردند و لشکرها و قبایل قیچاق را جدا
 جدا مقهور و اسیر میکردانیدند و جمله قبایل را در تصرف آوردند چون توشی که سپه
 همتر چنگیز خان بود هوا و آب زمین قیچاق را بدید و انست که در همه جهان زمین
 ازین نژاد تر و هوایی ازین خوشتر و آبی ازین لطیفتر و مرغزارها و چراگاهها ازین وسیع
 تر نتواند بود و در خاطرش خلاف پدر خود آمدن گرفت با مهران خود گفت که چنگیز
 خان دیوانه شده است که چندین خلق را هلاک میکند و چندین مملکتها را خراب
 میکند و اندام اصواب چنان مینماید که پدر را در شکارگاه هلاک کنم و با سلطان محمد
 قرابتی کنم و این مملکت را آبادان گردانم و مسلمانان را مدد کنم ازین اندیشه برادرش
 چغتمای بخبر شد پدر ازین غدر و اندیشه برادر و غریت او خبر داد چنگیز خان را چون
 معلوم شد معتمدان خود را فرستاد تا توشی را زهر دادند و بکشتند و او را چارلیس
 بود همتر نام بابتو بود و دوم را چغتمای و سوم را سبین و چهارم را برکات ثقات چندین پادشاه
 کرده اند که ولادت این برکاد در وقت فتوح بلاد اسلام بود چون از مادر برادر توشی بدین
 فرمود که این پسر را بدایه مسلمانان بناماناف او مسلمان برد و شیر مسلمان خورد تا مسلمان
 بر آید که من پسر خود را مسلمان کردم اگر این روایت صدق است خفف الله عنه
 العذاب لاجرم میرکت این نیت برکاد چون بزرگ شد در مسلمانان صلب آمد تا بدین
 غایت که تاریخ این اوراق است سنه ثمان و خمسمین و ستماء از فرزندان توشی ملک
 پادشاه مسلمان باقی است **الرابع** اکناهی بن چنگیز خان چون
 چنگیز خان درگذشت اکناهی را پادشاهی و صیبت کرد اگرچه چغتمای از اکناهی کمتر
 بود اما چغتمای ظالم و قتال بود چون اکناهی تخت بنشست و صیبت چنگیز خان را

بجای آورد و تمامت خلق تنگت را از زن و مرد بقتل رسانید و از آنجا بطرف
 ترکستان بازگشت و ممالک ترکستان را ضبط کرد و با طرف خراسان و عراق
 و طرف غور و غزنین افواج حشم نامزد کرد و انید و کارهای مملکت بر جاده معدلت
 و حشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد و اکتای در ذات خود بغایت کرم و نیکو
 خلق بود و مسلمان دوست بود بعد او مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه
 الحال و با حرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جدا تمام نمینود و در و
 پادشاهی او در جمله شهرهای تنگت و طغاج و قبت و بلاد چین مساجد بنا شد
 و جمیع قلاع و حصنهای زمین مشرق را بجای عت امرای اسلام داد و امرائی را که از
 ایران و توران برده بودند در شهرهای ترکستان بالا و زمین چین و طغاج و تنگت
 ساکن کرد و فرمان داد تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مسلمان را فرمان داد
 تا دختران را بمسلمانان دهند اگر کسی بخیبت اولاد ایشان رغبت نماید منع نکند
 و در جمله بلاد مشرق نمازهای جمعه قایم شد و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند
 و قصبیات و شهرهای خود را ساختند و هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد
 و از مسلمانان دوستی اکتای شنیده شده است آوده شد حکایت ثقات
 چنین روایت کرده اند که چغتای مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او
 آن بود که خون مسلمانان را بریزد و هیچیک را زنده نگذارد و احکامی وضع کرد
 بود چنگیز خان که جزای بعضی از آن افعال کشتن بودی چنانچه زنا و دزدی دروغ
 گفتن و خیانت کردن و هر کز القمه در کلو بکیر و او را بکشند و هر که در آب بزرگ
 و یا خورد در رود او را بکشند و هر که بر کناره آب روی شود چنانچه آب روی
 شسته او در آن آب رود او را بکشند و هر کز کمتر ازین جمله باشد عقوبت او سه
 چوب یا پنج چوب یا ده چوب بزنند اما بشرطی که او را تمام برهنه کنند و چوب
 زنند بغایت سخت و محکم این احکام را ایسه نام نهادند بزبان مغلی یعنی حکم و
 فرمان روزی اکتای و چغتای هر دو برادر براهی میفرستند در صحرائی اکتای پیشتر

بود و چغتمای در عقب او بر برف فرسنگ ناکاه اکتای بسر حوض آبی رسید مسلمانان در آن
 حوض سروانده ام می شست چون اکتای را نظر بر آن مسلمان افتاد روی بخواص خود
 کرد و گفت که در بخت آن مسلمان بیچاره همین لحظه بردست برادرم چغتمای کشته خواهد
 شد بدیر عیبت بعد از آن فرمود از شما بیجا کس با خود بالشت نریا نفره دارد یکی از خواص
 او خدمت کرد و گفت که با من یک بالشت نفره موجود است فرمود آن مسلمان را
 بده و او را بگوید تا در حوض اندازد و چون برادرم چغتمای اینجا رسید و او را بلید و مطالبه
 کند آن مسلمان گوید که بالشت نفره من در این حوض افتاده است بطلب آن
 بالشت نفره در حوض افتاد و ام تا از کشتن خلاص یابد آن بالشت نفره را بدان
 مسلمان داد تا در آب انداخت و خود برانند چون چغتمای آنجا رسید آن مسلمان را
 آنجا در آغوش فرمود تا او را بگرفتند و از وی مطالبه کرد و گفت چون فرمان
 است که هیچ آفریده در آب نرود چرا فرمان را خلاف کردمی بر تو کشتن واجب
 آمد آن مسلمان گفت یک بالشت نفره من در آب افتاده است بطلب آن
 بالشت در این حوض افتاده ام چغتمای فرمان داد تا جماعت مغلان در آب
 رفتند و آن بالشت را بیرون آوردند چون ملاحظه نمود براند و آن مسلمان بدیر
 و لطف آن پادشاه عادل کریم اکتای خلاص یافت خفف الله عنه العذاب
 و بسعی او مسلمانان بسیار از دست انظالم که چغتمای بود خلاصی یافتند طاعتی
 از ثقات چنین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدم و ایتام سالفه و قرون ما بعد
 در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنگت و طمناج هرگز پادشاهی کریم و نیکو
 اخلاق تر از اکتای پامی در رکاب نکرده است چون مملکت پدر بروی قرار
 گرفت و برادران و خانان ترکستان مکرستند و لشکر با ساخته کرد با طراف
 ممالک فرستاده و جرماعون نوین را بطرف عراق فرستاد در شهر
 سنه خمس و عشرين و ستمانه و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد و در شهر
 سنه مذکور طخارستان و قندز و طالقان حواله او کرد و ملوک خراسان و غور

و کرمان و پارس که در قلعها و حصار با باقی بودند بجز بقرا قم بخد مت الکتای رفتند
و ششکان التماس نمودند و اطراف خراسان روی بعمارت نهاد از مسلمانان پرور
الکتای حکایت دیگر لائق است آورده شد حکایت ثقات چنین روایت کرده
اند که چغتمای مدام در ایدای مسلمانان جدینمود و اسباب می انگخت تا بلانی و
زحمتی با اهل اسلام لاحق گردد و بقتل مسلمانان را قلع کند و مستاصل گرداند چنانچه
از مسلمانان هیچ موضع معلومی و بقتل نماند در انتشار آن فتنه قصد و کوشش
میکرد جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران میداشت تا از مسلمانان
کلماتی و حرکاتی با کتای برسانند که موجب زحمت و ضرر اسلام و اهل
اسلام می بود و سبب جمع و هلاک ایشان میشد تا وقتی یکی را از رهبران بت
پرست که بزبان ترکان آنجماعت را نوینان میگویند بران داشت تا بزرگیت
الکتای آمد و گفت که من چنگیز خان و خودم مرا فرمان داده است تا بتو رسا بگویم و تو
که اکنای سپراوی و غضب کرده چنگیز خان بسیچو به آن فرمان را سهل نگذاری
و از آن پس عدول و هتساع تمامی بناید که رضای چنگیز خان در نیابی و آن فرمان
آنست که چنگیز خان فرموده است که مسلمان بسیار شده است و بجاقبت برافرا
ملک مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون میباید که تمامت مسلمان را که در کل
ممالک ما اند از آنجا که بلاد چین و طمغاج و تنگت و ترکستان تا بزمین ایران
و بحجم تمام مسلمانان را بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری اکنون
من فرمان چنگیز خان رسانیدم و از گردن خود آن عهد و بیرون کردم میباید که
تو امثال منائی و فرمان برداری کنی و طوائف مسلمانان را عملت
حیات مذهبی تا ملک ما زوال نیابد چون این فرمان برسانید الکتای پادشاه
عادل و عاقل و دانا و موشیار بود و مسلمان دوست بفرست پادشاهان
در یافت که این سخن کذب و دروغ است و رواج دروغ از ادای آن بشام
فرست میرسد و فرآورده برادرم چغتمای ظالم است حالی آن نوین بت پرست

فرماند او تا منزلی بزرگانه بامراتب نزل و ما محتاج و آنچه از لوازم او باشد مهیا
 گردانید و فرمود که این فرمان بس بزرگست و با هیبت و خون بسیار خلق میاید
 ریخت و هیچکس نیست از ملوک و نوینان و بهادران و جزریان که نه مبالغ
 مسلمانان سیر دارد و در اطراف ممالک چین و طغاج و ترکستان و ایران
 و عجم متفرق اند هر اینه این فرمان بجله می باید رسانید تا همگان بر حکم این
 این فرمان بروند اکنون ترا باید خبر کرد تا بجله ممالک مغل فرستاده شود و نوینان
 و جزریان و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند و آن فرمان با هیبت بدیشان رسانیده
 آید و بر همگان لازم گردد که فرمان با هیبت ترا انقیاد نمایند پس فرمانداد تا آن
 بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آورند چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ
 دقیقه از دقائق نیگونی فرو نگذاشت که آن کبر معین در زمین ترکستان و طغاج و
 چین اسمی و صیدی داشت چون مدت معین بر گذشت و اکابر مملکت مغل جمع
 شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی بس با کثرت پادشاهانه چنانچه معهود آنجا
 بود با رسم نیکو ترتیب کردند و شرائط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند پس
 اکتای بر تخت بنشست و جلوه بزرگان ممالک که حاضر آمده بودند پیش
 تخت کمر بستند و جماعتی که محل نشستن داشتند بر انوی خدمت درآمدند
 پس فرمانداد تا آن نوین را با اعزاز تمام در بارگاه او حاضر گردند چون بیامد
 و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آنست که فرمان چنگیز خان را
 تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امثال نمایند آن نوین بیایند
 برخواست و فرمان چنگیز خان بروی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود همگان
 روی بر زمین نهادند و با اتفاق گفتند که فرمان شنیدیم و کردن نهادیم فرمان
 پادشاه وقت اکتای چیست که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود و چگونه
 میباید کرد تا بر آنچه برویم اکتای فرمود که هر دعوی را حجتی و برهانی بیاید
 تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا کرد که فرمان خان است لازم باشد

که بکمان منقاد فرمان باشند و اگر کذب و دروغ و یا انحراف کرده است بگفت
صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندها و بدو غی ریخته نکردد چون اکتای این
سخن بگفت حاضران روی بر زمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میروند نزد جمعه
عقلای عالم و اهل تفسیر و خود برین مزید نتواند بود که سخن پادشاهانه و حدیث
بزرگانه است که از کمال عقل و فرماندهی همین تعاضد کند و هیچ آفریده
دست اعتراض برنا صیه این فرمان نتواند نهاد اما می باید که اکتای فرمان
دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه
معلوم و مبرهن گردد اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که تو
زبان مغلی دانی یا ترکی یا هر دو زبان بدانی آن نوین بت پرست گفت
من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم اکتای روی بمغلمان بزرگ کرد که
اهل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شمار ایقین و روشن هست
که چنگیز خان بجز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی بر زمین نهادند و
باتفاق گفتند که سخن بچنین است که چنگیز خان هیچ زبان دیگر ندانستی مگر
زبان مغلی اکتای روی بدان نوین کرد که چنگیز خان این فرمان بکدام زبان
بفرستاید مغلی یا ترکی اگر مغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم
شد که او چه میگوید و اگر او ترکی گفت چون او ترکی نمیدانست چگونه
فرمان رسانید جوانی که ازورا نچه صدق آید بازگویی تا بران رفته شود آن
نوین بدگیش زشت زشت ملعون خاموش و خجل ماند چنانچه دم اران
دو زخمی بر نیامد فضیحت شد جمله بزرگان مغل و ملک ترکستان با لغان رو
بر زمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری اکتای آن نوین
گفت ترا بجهت حرمت برادر خود چغتای سیاست نمیکم بجای خود
باز کرد و بگوید تا چغتای و اتباع او دست از ایذا و تعدی مسلمانان بردارد
که ایشان برادران و یاران ما اند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شده و

جانیان بعد ایشان سحر ماکشتند خفف الله عنه العذاب بعضی از ثقات
 چنین گفتند که اینچنین الطاف و اکرام دلیل آن بود که اکتای در سر مسلمان
 شده بود و الله اعلم حدیث نامزد کردن لشکر بطرف
 عراق و ترکستان چون اکتای لشکر بجانب خراسان و عراق فرستاد
 جرماعون بنون را بر سر آن لشکر فرمانده کرد چون بطرف عراق آن لشکر رفت
 بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان
 که روی بدان دیار نهادند بقدر صد هزار سوار بود در شورش سه ثلث و عشرين و
 ستمائة چون بدان دیار رسیدند خلق آن دیار و اطراف را چنان قتل کردند
 که قلم را مجال تحریر آن نباشد جمله شهرهای عراق و جبال ازان و آذربایجان
 کیلان و ولایت رستم را که در اطراف بحر خزر است تا در بند روم و آذربایجان
 همه منب شد و خراب گردانید مگر یک شهر اصفهان را که از اول ظهور چنگیز خان
 مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد مدت پانزده سال
 بالیت چنانچه بعد ازین تحریر پیوند بموضع خود و آن لشکر مغل بر عقبه حلوان
 بکشد تا حوالی مدینه السلام بغداد را منب کردند و چند مرتبه از مستصر باب
 مدفع طائفه مغل و لشکرهای کفار ملوک اسلام با چشمهای عجم و ترک و کرد و عرب
 نامزد شد و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند و در همه اوقات فتح و نصرت مر لشکر
 اسلام را بود و هیچوجه در آن عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالی دار الخلافه دست
 نیافتند و جرماعون که کش کفار مغل بود در حد و قلم و کاشان مقام ساخت
 و بعضی را بطرف فارس و کرمان بدو انداخت تا ملک ابو بکر فارس که پادشاه آن بلاد
 است و برادر براق حاجب خطائی که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود بطریق صلح
 با لشکر مغل بساختند و مال معین مقرر کردند که هر سالی برسانند و آن دو مملکت
 پارس و کرمان بسبب آن قرار و صلح آرام گرفتند و از لشکر کفار مغل مصلامت
 ماندند و باقی جمله شهرهای عراق و آذربایجان و طبرستان خراب شد و همیروز

عمده لشکرهای مغل از طرف ترکستان نامزد بلاد کابل و غزنین و زاوستان شد
 و ملک سیف الدین حسن قراغ چند مرتبه چون دید که استیلای کفار را جز بطریق
 خدمت دفع نمیتوان کرد با ایشان بوجه خدمت باز پیش آمد و شحکان قبول کرد
 و ملوک غور و خراسان همه شحکان آوردند و از جانب ترکستان طایر بهادر
 نامزد بلاد هرات شد و لشکرهای مغل بطرف بلاد نیمروز رفت و درین حادّه
 سیستان و نیمروز گرت دوم در عهد ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی که در
 سیستان طشت و قوت گرفته بود و ذخائر و افریناده در شهر سنه خمس و عشرين
 و ستانه لشکر مغل بلاد نیمروز رفت و قلعه ارک سیستان را که بر کن شرقی و شمالی
 شارستان سیستان است در بندها دادند و مدت نوزده ماه پای آن قلعه
 مقام کردند بر چنانکه کفار مغل جد و جهد مینمودند بیچو چه بران قلعه و شهر دست
 نمیبافتند تا بخوری و بابر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کار خلق بیایی
 رسید که صدمه دود و لیسیت مرد بیکت موضع که جمیع می بودند بیکبار حاشا عن
 الناظرین بر رحمت حق تعالی می پیوستند ثقات روایت کرده اند که بشی اهل قلعه
 تدبیر کردند تا در شب بجیت دفع لشکر مغل کمین سازند و در بعضی از تنورها
 دروازه شمالی پنهان شوند و چون باد او شود از دروازه شرقی حصار مرد جنگ
 بیرون رود و بجای مشغول گردد چون لشکر مغل روی بدان طائفه غازیان نهادند
 از دروازه شرقی بیرون آیند و بر بالای قلعه طبل بزنند چون آواز آن طبل بدان
 طائفه برسد که کمین انداز دروازه شمالی کمین بکشایند و از پشت لشکر کفار دور
 آیند و غرابست کمیند بر این قرار بقدر بخت مرد لشکری تو لکی تمام سلاح از قلعه
 نمیشب بدان طرف که قرار بود کمین جای برفتند و قرار گرفتند چون باد داد
 فرض که از دروازه اهل قلعه سلاح پوشیدند و از دروازه شرقی بیرون رفتند
 و جهاد آغاز نهادند و کفار مغل از لشکر گاه خود روی بمسلمانان غازی نهادند
 و جنگ سخت آغاز شد چون برد و لشکر بر خم شمشیر و نیزه و تیر در هم تاختند بران

قرار شبانه بجهت کشاده کردن کین طبل حصار فرو کوشتند کمر تبه دوم مرتبه هج
یکی از مردان کین بیرون نیامد و از آن طایفه اثری پیدانشد ملکت تاج الدین -
نیا لشکین معتمدان فرستاد که بروید و نگاه کنید که توقف اهل کین بسبب چیست
آن فرستاده چون بدان موضع آمد تمام مقتصد مردان دید که جان بحق تسلیم کرده بودند
و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود این حادثه بجهت آن تحریر آمد تا ناظران را
معلوم و مبرهن گردد که چون شتم خدای تعالی در آید چنین آغاز سیاست ظاهر گردد و غرض
بالمد من غنیمه ثقات چنین روایت کرده اند که اعم و اغلب واقعه و بای اهل ارک
سیستان آن بود که دهانشان درد آغاز میکرد و خوانها جنبان میشد و سوم روز
بر رحمت حق تعالی می پیوستند حال و بای اهل قلع برین منوال بود تا ناگاه عورتی
را از اهل قلع در دهان آغاز نهاد چون دوم روز دندانش جنبان شد دختر
داشت خود دختر را پیش خواند و بنشاند و گفت ماما مشب دست و پای
ترا بدست خود منابندم که فردا روز سوم است و هنگام رحلت مادر تو بدین
نیت دست و پای دخترک را حنا بست و عورات را معهود است که چون حنا
بر دست و پای کسی بنزد انگشت خود را بر زبان زنند تا آب دهان انگشت
ایشان تر میشود و حنا را از آن موضع جای دیگر می برند چون دست و پای دختر
حنا بست دل بر اجل نهاد و بخت بامداد دندانهای القورست بیخ محکم کرده
بود و در دهان تمام زائل شده بود چون روز سوم شد آشنایان و همسایگان
او را بصحت یافتند و چهارم روز تمام تن درست گشت مردم تعجب میبازند
و از وی تفحص واجب داشتند که سبب حیات و زوال علت دهان بحکام
وندان تو چه بود و چه دارو کردی و کدام درمان ساختی عورت گفت که من هیچ
داروئی نداشتم و نکردم خدای تعالی صحت بخشید گفتند عالم عالم اباب است
آخرا تو چه حرکت و عمل در وجود آمد القورست حنا بستن و نترسان گفت و بعد
تر کردن انگشت و رسیدن اثر حنا به بان خود همگان اتفاق کردند که دفع آن

علت خاست و همچنان بود که آنحال در میان اهل قلعه افتاد و این حدیث منتشر
 گشت و کار بجائی رسید که هر کرا این علت ظاهر میشد خدا در بان می افکند
 و صحت می یافت چنانکه کمین جابمبلغ دولست و پنجاه دینار زر سرخ رسید
 و هر که خدا داشت مال خلیفه از بهای آن حاصل کرد حق تعالی را الطائف بسیار
 است بایندهکان اما اجل را هیچ تدبیر نیست عاقبت ملک تاج الدین نیالتکین را
 بر چشم تیر می آمد و یک چشم او برفت و بعد از آن ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود پایش
 از جای بشد و از بالای قلعه بر فرا افتاد و گرفتار گشت و شهید شد و قلعه از آن
 سیستان بدست کفار افتاد حدیث نامزد کردن لشکرهای
 مغل بطرف غزنین و لهماور اکتای چون تخت نشست حشما
 بطرف غور و غزنین نامزد کرد و طایر بهادر برادر شهر سیستان نموده او در ورطه
 یکی بود از نوینان بزرگ و آن مغل در جنگ سیستان بدو رخ رفت بفرمان اکتای
 طایر بهادر همتر و فرمانده الطائفه مغل شد بجای آن مغل بزرگ چون از سیستان
 بخراسان آمدند اینان نوین و نکود نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان
 بودند بطرف غزنین آمدند و پیش ازین ملک حسن قرغ را از بنیان مستاصل
 کرده بودند و با او مالی قرار یافت و چند نامه میخواستند که ملک سیف الدین
 قرغ را بدست آورند میسر نمیشد تا در شهر دسند است و ملائین و ستانه ناگاه
 بر ملک سیف الدین حسن قرغ زوئند و او منهرم از کرمان و غزنین و بنیان
 بجانب بلاد طمان و زمین بلاد سند آمد و در آنوقت تخت هندوستان
 بسططان رضیه دختر سلطان شمس الدین آراسته بود پسر متمر ملک حسن قرغ
 بحضرت دہلی پیوست و از راه عاطفت ولایت برن بدو موقوف شد مدتی
 بود ناگاه عطف کرد و بی اجازت حضرت بجانب خدمت پدر خود باز رفت
 و چون ملک سیف الدین سیلا دسند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست
 گماشتگان مغل بهاند تا در شهر دسند تسع و ملائین و ستانه لشکرهای و دشمنهای

جلالت
 بسیار
 فتح

غور نامزد لوهور گشت و طایر بها در که متصرف هرات و بادغیس بود و دیگر نوین
 که متصرفان بلاد غور و غزنین و کر میسر و طخارستان بودند همه بالشکری های خود
 چون طلب آب سدر رسیدند کبیر خان ایاز که مقطع ملتان بود و ملک اختیار الدین
 قراقرش مقطع لوهور بود و تخت سلطنت سلطان معزالدين رسیدند و درین
 چون خبر وصول لشکری های مغل ملتان رسید کجنان برای ناموس چتر بر گرفت و
 لشکرها جمع کرد و مستعد جدا شد چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید غنیمت کفا
 برسمت لوهور مصمم گشت و بدر شهر لوهور آمدند و در حصار لوهور استعداد ذخیره و
 سلاح بنود و خلق لوهور با هم یکدل و متفق شدند و اکثر ساکنان آن شهر تیار بودند
 و بجانب بالای خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند و بوجه غایت
 اندیشی هر یک از مغل فائده شده و شال امان حاصل کرده و بدین استظهار در محاطت
 و خشک حصار با ملک قراقرش موافقت نمینمود و مدد و مدافعت و مقاتلت
 نمیکردند و لشکر اسلام بواسطه آنکه ملوک ترک و غوری از سلطان معزالدين بجهرام
 شاه خائف می بودند با هم جمع نمیشدند بدین سبب از طرف دهلشکری
 بدفع مغل برودی متوجه نشد و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم گشت و لشکر
 مغل بر اطراف حصار لوهور منجنیق بسیار بنادند و بارها خراب کردند و
 بدان مقدار که ملک قراقرش را دست داد مقام نمود و جهاد کرد چون اوارا
 اختلاف و تفرقه خاطر اهل لوهور معلوم شد قاضی و معارف بر سر باره شهر
 در پهن داشتن تقییر بسیار میکردند ملک قراقرش دانست که عاقبت کار
 او وخیم است و محافظت آن شهر از وسع و طاقت او بیرون است با فوج
 و حشم خود برسم شیخون بیرون آمد و بر لشکر کفار رزد و بیکت حمل و صف لشکر
 مغل را برهم درید و لطرف دهل روان شد بعضی از خواص و حرم وی از آن حمل
 از وی جدا ماندند بعضی کشته شدند و شهادت یافتند و بعضی در تاریکی شب
 و غوغا خود را از پشت اسب در افکندند و در غرابها و کورستانها مخفی شدند

و حرم ملک همدان غوغا بموضع پنهان شد و دیگر روز چون اهل شهر و لشکر منزل را
 از فرار ملک قراقرش و بیرون شدن او معلوم شد دل اهل شهر و قلعه بکلی لشکست و منزل چر
 شد و شهر را بگرفتند و در هر محلت قتال افتاد و مسلمانان جهاد بسیار کردند اما
 دو فوج از مسلمانان در آن حادثه جان را که وار بر میان بستند و دست بششیر
 بردند و تا آن لحظه که یکرت بر اعضای ایشان بود و حرکت داشت تیغ بیدریغ
 میزدند و منزل را بدو زخ میفرستادند تا آنگاه که هر دو طائفه بعد از جهاد بسیار بدولت
 شهادت رسیدند یکی مبارز اقسقر کو تو ال لوهور بود که در مبارزت و کارزار بر
 هزار رستم و ستان ترجیح داشت با اتباع خود و دوم مبارز دیندار محمد امیر آخور که جب
 بسنت و غزای بوجی در آن روز نمودند که روح مطهر علی مرتضی علیه السلام از فرادیس
 جهان در موافقت همه انبیاء و رسل نماز حشش میفرستاد با اتباع و فرزندان خود و
 چون لشکر منزل شهر را بگرفت خلق را شنید کردند و اسیر گرفتند اما چندان منزل
 بدو زخ رفت که در حد و حصرنیاید بقدری و چهل هزار منزل با هفتاد هزار اسب بلکه
 زیادت و سیحکس نبود از لشکر گنار که زخم تیر و تیغ و ناک داشت و بیشتر
 از نوینان و بیداران منزل بدو زخ رفتند و طایر بهادر با اقسقر کو تو ال هم
 نیزه شده بود و یکدیگر از زخم نیزه کردند و در بهادر بدو زخ رفت و اقسقر شیر صفت
 به بهشت خرامید خریق فی الجنة و قرین فی السعید چون لشکر منزل شهر لوهور
 بگرفتند و خراب کردند و بازگشتند ملک قراقرش از حد و آب بیا به طرف لوهور
 بازگشت که در شب گریز از لوهور مبلغ مال از زمین و غنای جامه در آن یکی در آب
 انداخته بودند و آن موضع را نشان کرده بطلب آن اموال بازگشت چون لوهور
 رسید آن اموال باز یافت که بدست منزل نیفتاده بود و بعد از رفتن که نار
 بن و آن کو کهران و کبران نیز بلو به راه آمده بودند و خرابی میکردند ملک قراقرش
 ایشان را دریافت و جمیع را بدو زخ فرستاد و بسیار مدت بحضرت داشت

حَدِیثُ فَوْتِ شَدَنِ الْكُنَايَ

روایت از سلف چنین رسیده بود که چون خروج ترک باشد و جهان را تنگ چشمان
بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند و لشکر ایشان چون بلوهر رسد
دولت آنجماعت روی بنقصان نهد و قوت کفار بعد از آن کم گردد در آن ایام
کتاب این حرف مناجاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بود بخت حفظ
کلام الله بخیر است امام علی غزنوی میرفت که این روایت از او سماع افتاد بود و
جماعت ثقات از امام جمال الدین بستماجی روایت کرده اند که در شهر بخارا بر
سر کرسی در شاهی تذکیر در عهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را زود تر
بلوهر برسان تا رسیدند و انیمنی ظاهر شد چون بلوهر را فتح کردند در ماه جمادی الاولی
سنه تسع و ثلثین و ستمانه دوم روز از فتح بلوهر جماعت رواه از تجار خراسان و
ماوراء النهر گفتند که اکتای فوت شد و از دنیا نقل کرد و بعد از فوت او چند مرتبه قبائل
مغل تیغ در هم گرفتند و اکابر ملایم ایشان اعم و اغلب بدو رخ رفتند و تفرقه
بقبائل ایشان راه یافت و برادر زادگان چنگیز خان که ایشان را پسر او تکین میگویند بخت
التونخان چنین رفتند و چغتای و پسران او را آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر
کشته شدند و مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان نه سال بود چون او فوت شد
یکسال و نیم هیچکس از تخم آن ملایمین تحت غلبه و مسود مغلان چنین بود که چون
پادشاهی فوت شود یک سال و نیم سوار شوند و این مدت را سه سال شمرد یک سال
و نیم روز و یک سال و نیم شب چون مدت تمام شد زن اکتای ترکیه خاتون بدست
چهار سال بر ممالک مغل فرماندهی کرد و در این مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان
عقل و غلبان شوات آید از وی ظاهر شد اکابر ممالک مغل آنحرکات را نگاه کردند
و طلب پادشاه ضابط نمودند ترکیه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند
و پسر او را بخت نشاندند **الخامس چغتای بن چنگیز خان**
چغتای پسر دوم چنگیز خان مغل بود و او مرد ظالم و سائل و قاتل و بد کردار بود
و هیچ کس از فرماندهان مغل از او ستمانان را دشمن تر نبود بخواسستی که هیچ آفریده

نام مسلمان پیش او بر زبان نراندی مگر یزدی و در همه قبائل او امکان نبود می که هیچ
 کس کو سپند را بر سنت مسلمانی ذبح کردی همه مردار گردندی و گذاردن نماز مجال
 نبود می هیچ مسلمانی را و پیوسته جغای بران بودی که مسلمانان را بقتل باید رسانید
 و از ایشان باید که هیچ باقی نماند و هیچیک از مسلمانان در نظر او نتوانست آمد و او
 کمتر از اکتای بود چون چنگیز خان را مزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود
 او را وصیت پادشاهی نکرد و برادر کمتر او اکتای را پادشاهی وصیت
 کرد و جای باش جغای هم در آن موضع اصل مغل بودی و از ولایات چنگیز خان
 که در تصرف او آمد او را نصیب معین گردانید و لشکر او با طرف ماوراء النهر
 و فرغانه و ترکستان بهر موضع بود چنانچه از آن برادرانش توشی برادر عمته پیش پدر
 غم کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چنگیز خان را در شکار گاه بکشد چون
 بسمع پدر رسانید چنگیز خان توشی را زهر داد و هلاک کرد و چند سال این چنگیز
 بر سر قبائل و لشکرهای خود بود و چون قضای اجلش در رسید حق تعالی ولی
 بزرگ از اولیای خود را بردست او فوت گردانید تا بسبب آن بد و زخ رفت
 حکایت درویش و آنچنان بود که درویشی عارفی صافی باطنی بود از حد و حراسا
 او را شیخ محمود آتش خوار گفتندی شخصی بس بزرگوار و درویشی بس نامدار از سر
 جان برخاسته و در غم حق بگاسته تن در مشقت داده و سر و جان نماده کرد و بلاد
 طوف میکرد بموضع سید میان دو کوه که از زمین ترکستان بلاد چین ازان
 را میشنوند میان دو کوه در بند با محکم نماده و گاه بیابان داشته و اصحاب صد
 نصب کرده تا هر که بطرف چین رود یا ازان بلاد بترکستان آید آنجماعت شخصی
 حال بکنند و از حال ایشان با خبر باشند چون شیخ محمود آتش خوار بدان موضع
 رسید جماعت گاه بیابان شخصی دیدند از عادت خلق بیکانه و بصورت ظاهر
 چون دیوانه او را بگفتند که تو فدائی این شیخ محمود گفت آری من فدائی هستم
 هر چند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو گفت من همان که شما گفته اید فدائی ام چون

بدان سخن قرار نمود و او را بنزد یک چتای آوردند مسعود بیک جمله الملک چتای
 بود شیخ محمود را بشناخت اما از خوف چتای هیچ نتوانست که حال شیخ محمود
 و بزرگی او باز گوید چتای شیخ محمود را گفت که تو کیستی گفت که من فدائی هستم
 چتای گفت که با تو چه میباید کرد شیخ محمود گفت بفرمای تا مرا تیر باران کنند تا باز
 رهم چتای گفت تا او را تیر باران کردند چون شیخ محمود بر حمت حق تعالی پیوست
 بعد از چند روز دیگر چتای در شکارگاه بر شکاری تیر بازگشته می انداخت هم
 بر پشت آن ملعون آمد و بد و زخ رفت و بندگان خدای تعالی خصوصاً اهل اسلام
 از شر آن ملعون خلاص و مناص یافتند **السادس کیک من الکناهی**
 ثقات چنین روایت کرده اند که الکناهی را دو پسر بود یکی کتن دوم کیک اما کتن که بزرگ
 بود بعلت افلاج مبتلا گشته بود و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک
 و فرماندهی نداشت تخت را بپدر خود کیک سپرد چون کیک پادشاهی
 بنشست جمله کردن کسان سفل او را خدمت کردند و لشکرها با طراف چین و ایران
 و هندوستان و خراسان و عراق نامزد کردند منکوته نوین را بر سر لشکریهای طخارستان
 و ختلان و غزنین بار دیگر لشکر کش کردند و او پیری بود کشیده و بالا و نیت چشم
 از جمله خواص چنگیز خان چون منکوته بر زمین ایران آمد بطلقان و قندز و لوایح
 مقام خود ساخت و در شهر سنه ثلث و اربعین و ستمانه غنیمت ممالک
 سند کرد و لشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد درین وقت تخت هندوستان
 بفر و بها، سلطان علاء الدین مسعود شاه آراسته بود و شهر لوهو را بخراب بود و
 ملک سیف الدین حسن قرغ بلقان بود و در شهر و حصار اچه هندوستان خان مہتمربان
 خان فرمانده بود و والی از دست خود معتمدان در قلعه اچه نصب کرده بود چون
 خواجه صالح کو تو ال منکوته بالشکر سفل بکناره آب سند رسید ملک سیف الدین
 حسن قرغ حصار و شهر ملتان خالی گشته و در کشتی نشست و بطرف دیار
 و سند و سیستان برفت و منکوته بیای حصار اچه در آمد و هماراد و جنگ قائم

شد و اطراف و حوالی اچه خراب کرد و اهل حصار جده و جد بلخ نمودند و در محافطت
 حصار جده بسیار کردند و مغل بسیار بدوزخ فرستادند و هر چند لشکر مغل و نوبیان
 و کفار کوشش میکردند غازیان حصار سر رخنه نگاه میداشتند تا یکی از بهادران نامدار
 مغل که بطرفی رفته بود چون نزد یکت منکوته آمد منکوته را طعنه زدن گرفت که این چه
 قلعه است و حصار که تو در گرفتن آن چندین توقف و تانی میورزی من بیگیت
 حمله آن قلعه را بگیرم شب آن مستعد شد و مغل بسیار در سلاح کرد و ناگاه در
 پاس سوم که وقت آسایش پاسبان و مرد حصار بود بسر آن رخنه برآمد فضل حق
 تعالی آن بود که اهل قلعه در پس آن رخنه آب و کل بسیار باهم آمیخته بودند و لوری
 و کلزار شرف کرده زیادت یکت نیزه بالا چون بهادر مغل با پی در اندرون رخنه
 نهاد بر عزم آنکه زمین است در آن کلزار افتاد و غرق شد اهل قلعه لغو زدند و مشغول
 بر آوردند و در سلاح شدند مغلان دیگر باز گشتند و دیگر روز کسان در میان کردند
 این بهادر که دوش گرفتار شده است باز دهید تا لشکر از پای قلعه برخیزد چون آن
 لعین بدوزخ رفته بود و آب سیاه و کل تیره فرو شده باز دادن ممکن نبود
 اهل قلعه از گرفتاری او منکر شدند فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی میباشست
 که مسلمانان اچه از دست تعدی کفار در ضمان امان بمانند و یکی از ان اسباب
 آن بود که چون لشکر منغل بیای حصار اچه آمد مسلمانان حصار قصه بحضرت
 دارالملک دلی حرمها الله بوجه استعانت رفع کردند و سلطان علاءالدین
 بتحریر و جد و جد الغنان اعظم لشکرهای هندوستان جمع کرد و بر عزمیت
 دفع لشکر مغل بطرف بالانضت فرمود و کاتب این حروف مناج سراج
 در آن سفر در خدمت رکاب اعلی بود چون رایات اعلی علانی بطرف آب سیاه
 متوجه طرف اچه گشت چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است و بتقریر پیوسته
 حشم مغل را چون از آمدن لشکرهای اسلام معلوم شد و بزرگ غزاه نزدیک
 آن بلاد رسید طاقت مقاومت نداشتند از پا چکی اچه نامراد باز گشتند و

برفتند و آن قلعه بدولت لشکر اسلام و عنایت ربانی از شر آن طاعین بسلامت
 بماند و الحمد لله رب العالمین علی ذلک حدیث کرامت مسلمانان
 ثقات چنین روایت کرده اند که چون لیکت در پادشاهی قوت گرفت و بنو اعمام
 خود را که پسران خجتمای بودند هلاک کرد و نوینان و بهادران مغل حمله او را مفتاد
 شدند و چند مرتبه لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد و او را دران بلاد فتوح
 برآمد جماعت زباده چین و بت پرستان تنگت و طمغاج که ایشان را نوینان
 میگویند بر لیکت استیلا یافتند و اعمام انجماعت در ایامی مسلمانان میگوشتند
 و اسباب رنج داشت اهل اسلام می نیکختند تا مگر بنیاد اهل اسلام را بکل قلع کنند
 و مستاصل گردانند و نام و نشان مؤمنان را از صحائف آن بلاد محو کنند یکی از
 آن نوینان که در بلاد چین و ترکستان صیتی و اسمی داشت بنزد لیکت آمد
 و گفت اگر میخواهی تا تحت پادشاهی و لشکر مغل برتو باقی ماند از دو کاری بکن
 یا آنکه تمام مسلمانان را بقتل رسان و یا آنکه تو را بدو تناسل ایشان را قطع کن مدتی
 برین پنج لیکت را باز مینمود و بدین فساد اغوی میکرد و لطائف حیل می نیکخت
 و کشتن مسلمانان بسبب کثرت در ولایت چین و ترکستان و تنگت دست
 نمیداد و برین قرار دادند که صواب آن باشد که فرمان لیکت نافذ گردد تا جمیع مسلمانان
 را خصمی کنند و محبوب گردانند چنانچه نسل ایشان منقطع گردد و مملکت مغل از
 خروج و فساد ایشان بسلامت ماند چون آن تعدی و ظلم برین وجه در مزاج لیکت
 قرار گرفت و برین وجه بسیار امید فرماد تا مثالی بکل اطراف ممالک مغل از قضی
 چین تا سنایت عجم و عراق و روم و شام اصدار کنند بر همه فرماندهان مغلان که
 با اطراف ممالک نصب اند تا برین حمله فرمان را انقیاد نمایند و هشتال و حب
 دارند چون آن مثال در قلم آمد بنزد لیکت آوردند و نشان کرد بشکوف که آنرا
 الطمغاج میگویند بلغت ترکی پس آن مثال بدان نوین مغل داد که هم تو این مثال را
 بکل ممالک تبلیغ کن و درین باب جدید بیغ نمایی چون آن ملعون خاک را از

بارگاه لیکت بیرون می آمد یکی بود که مدام بر درگاه و حوالی تخت و اطراف مرکب خاص
و مرکب اختصاص لیکت می بود و دماغ خاصکی بر طوق زین مرصع او ثبت بود یکی که
بر هزار شیر غریب و ببرگزین بکله و جرات و تفضل ترجیح داشت این سکت در بارگاه
لیکت بود چنانچه کرک در کوسپند و آتش در سپند افتد آن نوین بدکیش را فرو گرفت
و بر زمین زد و آنگاه آن خاکسار را خایها بدندان ازینج بر کند و بقوت آسمانی و
بتائید ربانی در حال هلاکش کرد و حدیث دعای مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که در حق پسر ابولسب کرده بود اللهم سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كَلَابِكَ در حق این
خسب بد فعل طعون ظاهر شد و چنین کرامتی در دین اسلام و دولت محمدی و اعجاز
متابعان سنت احمدی را بخشید تا از شر آن ملاعین در کنف عصمت باری شفا
بسلامت مانند چون لیکت و نوینان مغل و حاضران کفار چنین پیستی و یاسی
مشاهده کردند از آن اندیشه فاسد رجوع نمودند و دست از تعدی مسلمانان
بداشتند و آن طمعان را پاره کردند الحمد لله علی نصره الاسلام و وقع الاصلنا
چون از مدت پادشاهی لیکت یکسال و نیم گذشت قضای اجل در رسید
و لیکت برخوان اجل لقمه مرک در دهان حیات نهاد و سبب آن هم آورده شود

حدیث قوت شدن لیکت

ثقات چنین روایت کرده اند که لیکت را امام جماعت نوینان برای دای مسلمانان
اغوا میکردند و بران میداشتند تا اهل ایمان را زحمت میداد امامی بود در آن بلاد
از علمای اهل اسلام با نواع علم طریقت موصوف و منوف عمل شریعت و
فنون دقایق حقیقت آراسته ظاهرش بر یور علم و فضل محلی و باطنش با نوار
سفوت و عمل مصطفی در دین اسلام مشارالیه کشته و در سنت محمد مصطفی
تطب مدار عالیه شده و لقب او امام نوزال دین خوارزمی بود جماعت نرسانان
و قبیسان و طائفه نوینان بت پرست از لیکت التماس نمودند که آن امام
مسلمانان حاضر کند تا با او مناظره کنند و ترجیح دین محمدی و نبوت او ثابت

کردند و الا اورا بقل باید رسانید بحکم این التماس آن امام ربانی را حاضر آورد عصمت
 وَاللّٰهُ يَكْفِيكَ مِنَ النَّاسِ در حوالی دین او بجا است وَلَنْ يَّجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا طوف میکرد چون در آن مجلس نشست از وی پرسید
 که محمد چه کس بوده است بیان کن آن امام ربانی گفت محمد صلی الله علیه و آله
 خاتم النبیین و سید المرسلین و رسول رب العالمین سرش بتاج لعل آراسته
 و برش بدواج الم نشرح پیرایسته موسی عاشق منقبت او اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنْ اُمَّةِ
 مُحَمَّدٍ عیسی چاوش کوبه او مُبَشِّرُ اَیْرَسُوْلٍ یَّاتِيْ مِنْ بَعْدِ اِسْمٰهٖ اَحْمَدُ آنجماعت
 کفار گفتند پیغمبر آن باشد که روحانی محض بود و شہوت نتوان تعلق کند و بدان
 التفات نماید چنانچه عیسی بود محمد رانه حجره و چندین فرزند بوده است این چگونه
 باشد آن امام ربانی گفت داود پیغمبر علیه السلام را نود و نه زن بوده است اِنَّ هٰذَا
 اَخِيْ لَهُ سِتْعٌ وَلَسِتَعُوْنَ نَحْجَةً و سلیمان صاحب امکان را سیصد و شصت زن
 در کاخ آورده است و یحزاک نیز یک خدمت فراش او کردند می آن جماعت کفار
 از راه تعذ و انکار و مکابره و اصرار نبوت داود و سلیمان علیهما السلام برآمدند
 و انکار کردند و گفتند ایشان پادشاهان بوده اند آخر الامر چون شہت ان طاعتیان
 فتور تمام داشت و از حلیه صدق عاری دست از معارضه برداشتند و نقش
 تعدی و ایذا بر صحائف معاملت نکاشتند از لیک التماس نمودند که امام را
 بجوی تا بروجه سنت و طریق شریعت محمدی دو رکعت نماز بگذار تا ما را و ترا
 حرکات نامناسب او در ادای آن عبادت ظاہر کرد یک فرمان داد که
 بر خیز و دو رکعت نماز بگذار بجماعت چنانچه سنت دین شماست آن امام ربانی
 یکی از مسلمانان را که در حوالی او بود بزرگیت خود خواند و برخاست سنت اذان
 و اقامت بنماز جماعت وقتی با قامت رسانید و آیت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِيَ
 اَزْمِیَانَ دِل و جان خلیل و ابر خواند و تحریریه نماز و لَذَّکَ اللهُ اکبر در پیوست و در
 نماز شروع کرد و ارکان قیام و قرائت و رکوع و سجود با تمام فرائض و مستمن و

آداب بجای آورد و چون سرسجده نهاد یکت چند تن از کفار را حاضر کرد تا در وقت
 سجده آن امام ربانی و آن مسلمانان دیگر را که بوی اقد کرده بودند زحمت بسیار
 دادند و سه او بر زمین زدند بقوت و با ایشان حرکات فاسد کردند تا مگر نماز ایشان
 قطع کردند آن امام ربانی و عالم سبحانی آنجمله تعدی و ایذا را تحمل میکرد و ارکان
 و شرائط نماز را تمام بجای آورد و نماز را بسیجوه قطع نکرد چون سلام داد روی
 بآسمان آورد و شرائط ادعوا ربکم تضرعاً و خضیةً نگاهداشت و با جازت بر
 خواست و بمنزل خود باز رفت حق تعالی و تقدس بقدرت کامله و قمر اعدا
 که از خود در آن سرشب دردی را بر یکت موکل فرمود که رک جانش بکار و اجل
 قطع کرد چنانچه در همان شب بدو رخ رفت و مسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص
 شدند چون سپران یکت آن هیبت و قهر مشاهده کردند دیگر روز از آن امام
 عذرها خواستند و رضا طلبی نمودند السابج با تو بن توشی بن چنگین
 خان پیش ازین بتقریر پیوسته است که توشی سپر همتر چنگیز خان بود چون او
 بقصد پدر از دنیا نقل کرد از وی سپران بسیار ماندند همتر همه ایشان با تو بود و او را
 بجای پدر او چنگیز خان بنشاند و ممالک قبائل ترکستان از خوارزم و بلخار و
 برخاس و صقلاب تا حدود روم تمام در ضبط او آمد و در آن دیار جمله قبائل
 قبیاق و قتلکی و میکت و البری و ارس و چرکس و آس تا بحر ظلمات بحر رفت
 و جمله او را منقاد گشتند و او مرد بس عادل و مسلمان دوست بود و مسلمانان
 در پناه او مرفه الحال روزگار میکردند و در شکرگاه و قبائل او مساجد با جماعت
 قائم امام و مؤذن همه همیا بودند و در مدت ملک او و عهد حیات او هیچ ضرر
 از فرمان او و اتباع او و لشکر او بیلا د اسلام نرسید و مسلمانان ترکستان را در
 ظل حمایت او فراغ بسیار و امن بسیار بود و هر ولایت که در ایران در ضبط
 سفل آمده بود او را از آن نصیب معین بود و کما شتکان او در آن مقدار که
 قسم ادب و نصیب بودند و جمیع بزرگان و لشکر گشتان سفل او را منقاد بودند و

بنظر پدرش توشی میدیدند چون یک از دنیا نقل کرد و بدو زخ رفت جمله در پاوش
 با تو متفق شدند جز فرزند آن چغتای و این التماس بر با تو عرض کردند که تحت
 مغل قبول کند و او پیادش می بنشیند تا جمله ممثیل فرمان او باشند با تو قبول
 نکرد منکو خان بن تولی بن چنگیز خان را بنشانند چنانچه بعد ازین بتقریر پیوندد
 و بعضی ثقات چنین روایت کرده اند که با تو در سر و خفیة مسلمان شده
 بود اما ظاهر نمیکرد و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیت و شست
 سال کم و بیش آن مقدار ملک را بدو دادند که شش ایات کان مؤمنان و خفف الله
 عنه العذاب ان کان کافرا و او را بر رسم مغل دفن کردند و آن طایفه را معبودا
 که چون از ایشان یکی در میگذرد در زیر زمین موضعی بقدر خانه یا صدفه به نسبت
 رفعت آن میسازند و آن موضع را آراسته گردانند تحت و فرشت و
 اوانی و مال بسیار همانجا با سلاح او و هر چه خاص او بوده باشد دفن می
 کنند و بعضی از زمان و پرستاران و کسی را که او دوسترازمه دارد با او در
 آن موضع دفن میکنند آگاه داشت آن موضع را می پوششند و بر سر آن موضع
 استمان میکردانند چنانچه هیچ اثر آن موضع نمیمانند و این معبود ایشان
 نزدیک جمل اهل اسلام روشن است و بدین حکایتی بس عجیب شنیده
 شده است تحریر پیوست تا خوانندگان اعتقادی در کار آخرت بیفزایند و
 اعلم حکایت عجیب روایت از خواجه مقبول القول که او را رشید الدین
 حکیم بلخی گفتندی سماع نموده است در میان سنه ثمان و اربعین ستاره
 که از خراسان بهندوستان تجارت آمده بود و با کاتب این تاریخ منهای
 سراج در سفر ملتان همراه بودین خواجه رشید الدین حکیم همین تقریر کرد که یکی
 از عتقه آن مغل که خیل و خدمه و مال ششم سبب ار داشت در زمین قراقرم مغل
 بدو زخ رفت بجست و دفن آن معبود موضعی بنایت با تکلف مرتب گردانیده
 و سلاح و مال وافر و فرشت و اوانی بسیار که با او بودند نهادند و تحت آراسته

دنیا گردانیدند و خواستند که دوست ترین کسان او را با او دفن کنند رای زدند که
 از خدم او که ام کس را دفن کنند تا مولش او باشد جوانی بود از حدود ترمذ خراسان
 در طقولیت اسیر آن کبر سفل شده بود در او اطل واقعه خراسان و چون بلوغ رسید
 و برنا و مرد شد و بر تبه زجولیت برآمد بجاست جلد و زیرک و کاروان و با کفایت
 گشت چنانچه تمامت کلی و جزوی آن ملعون در تصرف او آمد و او را چون پسر
 خوانده بود بدین سبب همه اموال و مواشی و آنچه در ملک او بود در ضبط کرده
 بود و جمله خدم و تبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن
 جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف ننمودی در این وقت همه با اتفاق
 گفتند و هلاک آن جوان را میان بربستند که آن مغل هیچکس را دوست تر
 ازین جوان ندانستی آن جوان را با آن مغل دفن باید کرد غرض ایشان آن بود تا
 او را هلاک کنند و انتقام فرماندهی او از او باز خواهند بر این معنی جمله اتفاق
 کردند و آن جوان سلمان در میان این حادثه متحیر ماند و دل بر مرک نهاد چون
 دید که هیچ مفری و دست آویزی ندارد جز حضرت عیث المستغنی دست
 تضرع در جبل امن یحیی المظطر اذا دعاه زو و غسل نموده و جامه پاکت
 پوشید و پای در آن مطوره نهاد چون آن موضع را پوشیدند آن بچاره در گوشه
 آن موضع روی بقبله نهاد و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید که شهادت مشغول شد
 ناکاه گوشه ازان موضع بشکافت و دو شخص با جماعت که صد هزار شیر را از
 منظر ایشان زیره آب کرد و در آمدند یکی با حربه آتشین چنانچه شعله آتش از
 حربه های ایشان کرد بر گود تخت مغل در آمد و یک شر را ازان شراره آتش بقدر
 سر سوزنی بر رخسار آن جوان افکند و بسوخت و جراحت کرد یکی ازان و شخص
 گفت که درین موضع مسلمانی نیاید و آن دیگری روی بدان جوان کرد که تو گیتی
 به این میگوید من گفتم عاجزی و اسیری و ضعیفی بدست این مغل گرفتار گفتند
 گفتند تو از کجائی که گفتم از ترمذ سر حربه خود در گوشه آتخانه بزدند گوشه آن

خانه بزدن گوشه آبخانه بشکافت بمقدار درمی مرا گفتند بیرون رومن بای بیرون
 نهادم خود را در زمین ترمز یافتیم از آنجا که قراقرم مغل است تا ترمز ششماه راه
 زیاده باشد تا بدینوقت آنجا در حد و ترمز بر سر اطاک و اسباب خود
 ساکن است و هر مریهم که بر سر جراحت آن شرار آتش میکند از دیوچه منند مل
 نمیکرد و همچنان برقرار بقدر سوزنی میبود سبحان المقدر مالیشان

الثامن منکو خان بن تولى خان بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کرده اند که تولى پسر مهتر چنگیز خان بود و شهرهای خراسان
 خراب کرد چنانچه ذکر او در حادثه شهر هرات بجزیر پیوسته است و او را
 چهار پسر بودند مهتر منکو خان دوم پلاکو خان سوم ارق بوقه و چهارم قیلان
 چون گیکت بدوزخ رفت پسران چغتای ملکت طلب کردند و ایشان اتباع
 و سوار بسیار بود و پادشاهی منکو خان رضاندادند و ابتدای انحال
 چنان بود که چون گیکت از دنیا نقل کرد جمله مهتر شکر مغل روی بیا تو نهادند
 که پادشاه ما باید که تو باشی چون از پشت چنگیز خان پسرکس از تو بزرگتر
 نیست تحت و کلاه و فرماندهی بتو اولی تر با تو جواب داد که مرا و برادر مرا
 که برکا است در این طرف چندان پادشاهی و مملکت هست که ضبط
 آن با تصرف و ضبط ممالک چین و ترکستان و عجم دست ندهد صواب
 آن باشد که عم ما تولى پسر مهتر چنگیز خان از دنیا در روز جوانی نقل کرده است
 و از مملکت تمتع نکرده است مملکت به پسر او دهیم و پسر مهتر او منکو خان
 پادشاهی بنشانیم چون او را من که با تو هستم بر تخت بنشانم بحقیقت
 فرماندهی من باشم جمله برین رای مقرر کردند چون منکو خان را پادشاهی
 می نشاندند بر کا مسلمان بود گفت دولت اهل کفر منقضی شده است
 و هر پادشاه کافر که تحت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد اگر میخواهید
 که دولت منکو را دوام باشد و امتد او پذیرد کاین شهادت بگوید تا نام او در دفتر

اسلامیان ثبت شود آنگاه پادشاهی نشیند همچنان متفق شدند و منکو گاه
 شهادت بخت آنگاه بر کا بازوی او را گرفت و او را بر تخت بنشاند و تمامت
 فرماندهان مغل او را خدمت کردند مگر خیل و اتباع سپران چغهای که قمر آغاز کردند
 و عصیان ظاهر کردند و خواستند تا مخفی غوری کنند و ناگاه منافصه بر
 لشکر منکو خان زدند و او را بدست آوردند و هلاک گشت معتمدان فرستادند نیز
 منکو خان که چون بخت نشستی را را غنیمت آنست که برسم مبارکباد بخدمت
 آنیم و شرط تنیت بتقدیم رسانیم بدین بهانه سوار بسیار با استعداد و سلاح بی
 اندازه از مقام خود کوچ کردند و غنیمت ایشان بران مصمم شد که بشیخون بر
 منکو خان زدند و او را با تو را هلاک کنند و مقهور گردانند و پادشاهی در ضبط
 آرند العبد یذکر و الله یقدر حکم و تقدیر آسمانی آن بود که شتر بانی از لشکر گاه
 با تو و منکو شتری کم کرده بود و بطلب شتر خود روی در بیابان نهاد و بجهر طرف
 میکشت ناگاه در میان لشکر گاه سپران چغهای افتاد چون حال آن لشکر
 او را معلوم شد هر که او را پرسید که از خیل و خدم کیستی صورت و لغت شتر
 بانان و لشکر سپران چغهای چون یکی بود یکی از امرای ایشان خود را نسبت
 کرد تا شب درآمد شتر بان فرصت طلبید و خود را از میان لشکر سپران چغهای
 بیرون افکند و بلشکر گاه با تو و منکو خان باز آمد و ازین حال ایستاد اعلام داد
 چون آن خبر بسمع منکو خان رسید بعد از احتیاط تمام لشکرها مستعد گردانیدند
 و لشکر سپران چغهای را بجنکت و دفع استقبال نمود و پیش از آنکه ایشان بلشکر
 منکو خان رسیدند منکو خان و لشکر با تو بزرگان جماعت زدند و بقدر ده هزار
 مغل بزرگان مادر لشکر گش را بدو زخ فرستادند و تیغ در نهادند و هر که از اتباع
 و لشکر چغهای بود جمله را از پیش بر گرفتند و دل فارغ کردند و پادشاهی بر
 منکو خان قرار گرفت و بخت چین و ترکستان بالا بنشست و چندان کرد
 که از خیل چغهای بر روی زمین آثار نماند مگر یکیت دو پسر چغهای که بطرف چین

نزدیک التون خان طمغاج رفتند بعد از آن منگو خان لشکر بطرف قستان
ملاحظه فرستاد و در چند سال که در آن بلاد بدو امید و لشکرگاه کرد و مقام ست
اهل قستان مضطرب و عاجز شدند و قلاع و شهرهای ایشان را در ضبط آوردند
و قلعه ها را خراب کردند و ملاحظه رافقاند و ذکر ایشان چنین بود که تحریر پیوسته است

حدیث رافقاندن ملاحظه

سبب فرستادن لشکر بلاد و قلاع ملحدستان آن بود که از اول حال و
عهد حسن صباغ که قواعد مذنب ملاحظه نموده است و قانون آن ضلالت
وضع کرده و فضای قلاع الموت را معمور کرده و حصار بسرا که دارالملک طحی
بزرگ بود و او را آنجماعت مولانا گفتندی بمیانهای خطیر از ویلای
خریده بود و کنیزکی حامله را از آن خود آنجا آورده و خلق را چنان نموده که آن حمل از
مستنصر مصری دارد و او را از پیش خصمان گیران بدین موضع آورده ام که
امام الزمان و مهدی او ان از شب این حمل خواهد بود با کلمات لا طاعلی که
عاقبت مثل آن دروهم و خاطر خود گذرانند چون آن قلاع را بخیرید و حصار بسرا
عمارت کرد مال بحیاب در عمارت و ذخیره آن قلعه خرج کرد و آن حصار
بر کوهی است که در حوالی شهر قزوین است و ساکنان شهر قزوین همه بر قاعه
سنت و جماعت و صافی اعتقادند و بسبب ضلالت باطنان ملاحظه
مدام ایشان را با بیم مقاتله و مکا و حت در میان می بود ثقات چنین
روایت کرده اند که جمله خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرست
و آلات حرب مهیا بود تا بعدی که اهل بازار هر یک سلاح
در دکان حاضر بود و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحظه
الموت جنگی میبود تا دین عهد که خروج چنگیز خان بود و استیلا می شد
مغل بر عراق و جبال و قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیقی و عالم فاضل
بود چند مرتبه از قزوین بجانب خلا سفر گزیده بود و پنج مفارقت او طمان

تحمل کرده تا در وقت پادشاهی منکو خان مرتبه دیگر نزدیک او رفت و بطریق
 دست داد استمداد نمود و حال شهر ملاحظه و فساد ایشان در بلاد اسلام باز
 گفت و چنان تقریر کرد که منکو خان از راه صلاح مسلمانی و دین
 کلمات درشت گفت چنانچه غضب و تکبر ملک داری بر منکو خان مستولی شد
 و ضبط و تصرف پادشاهی او را بلفظ عجز و ضعف یاد کرد منکو خان گفت قاضی
 در ملک ما چه عجز مشاهده کرده است که ازین جنس کلمات موجب بر زبان بیرند
 قاضی شمس الدین گفت عجز داری ازین چه باشد که جماعتی ملاحظه قلعه چند را پناه
 ساخته اند و دین اجتماع بر خلاف دین ترسائی و خلاف دین مسلمانی و
 مغفل است بمال شمار غرور میدهند و مستظر آنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد
 اجتماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را
 براندازند و از مسلمانی نشان نگذارند این معنی خاطر منکو خان را باعث و محرض
 آمد بر قلع قلاع متحدستان و قحطان الموت فرمان فرمود تا لشکرهای ترکستان
 که در دیار ایران و عجم بودند از خراسان و عراق روی بدیار قحطان و قلاع
 الموت نهادند و در مدت ده سال یازدهادت جمله شهرها و قلاع بکشت دند و قتل
 ملاحظه را بر زیر تیغ آوردند مگر عورات و اطفال نارسیده و باقی تمام را بدوزخ
 فرستادند و آیت وَكَذَلِكَ نُولِي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا سر قدر ظاهر گردانید
 و این داعی را که منهاج سراج است مؤلف این تاریخ سده مرتبه بدان دیار بوجه رست
 سفر افتاده است مرتبه اول از حصار تو لک در شهر سنه احدى و عشرين و
 ستائیم بعد از آن که خراسان از لشکر مغل خالی شده بود و بسبب نایافت جاد
 و ما محتاج اندک که از وقایع کفار خلاص یافته بودند و در ضیق معیشت مانع از
 قلمه تو لک با شارت ملک تاج الدین حسن سالار خرپوست با سفر ارفتم
 تا راه کاروانها بکشادند و از سفر از بطرف قاین و از آنجا بقلعه مرخیج و جواریم
 و فرمانده بلاد قحطان در آنوقت محشم شهاب منصور ابی لغت بود و در

یافتیم در غایت دانائی بعلم و حکمت و فلاسفه چنانکه در بلاد خراسان مثل اوفلسفی و
 حکمی در نظر نایده بود و غر بار بسیار تربیت میکرد و مسلمانان خراسان را که نزدیک
 او رسیده بودند چون امام افضل الدین بامیانی و امام شمس الدین خسرو
 شاهی و دیگر علمای خراسان که نزدیک او بودند جمله را اعزاز فرموده
 بود و نیکو داشت کرده چنان تقریر کردند که در آن دوسه سال
 در خراسان یکزار و هفتصد تشریف و هفتصد سراسب تنک بسته از خزانه قاهره
 او بعلما و غر بار رسیده بود چون شفقت و انعام و مجالست و مکالمات
 آن محترم شهاب بامسلمانان بسیار شد جماعت ملاحظه آن قصصا بالموت
 فرستادند که نزدیک است تا محترم شهاب تمامت مال دعوت خانه را
 بمسلمانان دهد از الموت فرمان باز رسائید تا او بطرف الموت رود و محترم
 شمس الدین حسن اختیار را بفرماندهی قستان فرستادند داعی دولت قاهره
 چون از نزدیک آن محترم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن مایحتاج جاها
 بشهر تون رفت و از آنجا بقاین و اسفرار و تولک باز آمد و بعد از چند کادار
 تولک اتفاق خدمت ملک رکن الدین محمد عثمان مرعشی در سال سنه اش
 و عشرین و ستماه افتاد بخانسا رغور و باشارت این ملک سعید مرتبه دوم
 بطرف قستان بوجه رسالت اتفاق افتاد تا راه کاروانها بکشانید و از
 خانسا بطرف فراه رفته و از آنجا بقلعه گاه سیستان و از آنجا ببصار که
 و از آنجا بطیس و از آنجا بقلعه مؤمن آباد و از آنجا بقاین محترم شمس الدین را
 آنجا دیده و او مرد لشکری پیشه بود و از آنجا بطرف خانسا مراجعت
 افتاد چون شهر سنه ثلث و عشرین و ستماه در آمد این کاتب را که مناج سراج
 است غزیت سفر هندیستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر هندیستان
 جازت ملک رکن الدین محمد خنسا رغور فراه رفته تا قدری ابر شمشیر
 و چون بحوالی فراه رسیده ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی ملک

سیستان نشسته بود و او را با ملاحظه بجهت قلعه شاهی که در حوالی شهر بنه
 است خصومت افتاد و از پیش لشکر ملاحظه منظم شد و بطرف فراه آمد و خوف
 برومی مستولی گشت و آنجماعت معارف که با او بودند از هر که توقع میکرد که بطرف
 قستان رود و میان او و فرمانده قستان محشم شمس الدین مصالحه و معاهد
 کند هیچیک از معارف درگاه او نمی یارست که آن سفر اختیار کنند تا او را از رسیدن
 این داعی که منہاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیت و مستدعیان و
 معارف با استقبال فرستاد و داعی را طلب فرمود چون بخدمت او رسید
 التماس نمود که جهت صلح لطف باید کرده بطرف قستان دی و پسر
 ملک رکن الدین خونسار هم درین مهم با تو موافقت خواهد کرد ترا اسم رسالت و
 او را اسم تو سطا باشد بنارین التماس بطرف قستان رفته شد و لشکر ملاحظه در
 پای شهر بنه بود چون بحد و قستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده
 بطرف شهر بنه رفته و آن صلح میان تاج الدین نیالتکین و محشم
 شمس الدین پیوست چون مراجعت از آن سفر نزد ملک تاج الدین
 نیالتکین باز آمده گفت که مرتبه دیگر باید رفت و از ملاحظه جنگ طلب
 کرد داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد که غریمت سفر بنده و ستان صمیم
 بود و بدین مفر التفات تمام داشت تاج الدین نیالتکین را اطمینان این داعی هو
 نیفتاد فرمانداد تا داعی را مدت چهل و سه روز در قلعه صف بهند و نشان
 شهر بنه کردند تا ملک رکن الدین خنسار از غور مکتوبات ارسال کرد و داعی نیز
 مقصیده حسب حال حدیس خویش انشا کرد و بفضل الله از آن قلعه خلاص یافت
 و از آن مقصیده پنج بیت آورد و شد منہاج السراج تا کی بطور اشک مراجعت نمود
 بر کمرهای رومی و بد لون سیدی آہم چو در کوه قمار می است بی عجب رای
 اب دیده که تو کلاب مصعدی نی سریت سیه و نی بدی چرا مجوسم و اب
 صفندی سیمرغ غیستم من و این کونه کوه قاف طوطی حبس خوش نبود تا بر

منهاج راه راست تو در ره کشاده بر قلعه راه راست نیاید زمندی قصیده و توشیح آن تمام موجود نه بدین قدر اختصار افتاد بسیر تاریخ باز آیم در بلاد ملحدستان صد و پنجاه قلعه است بنفاد قلعه در بلاد مستان و سی و پنج باره قلعه در کوهسار عراق که آنرا الموت گویند چون مدت مقام مغل و قتل اسیران جماعت بسیار شد پادشاه ملاحظه علاء الدین محمود پسر جلال الدین حسن نو مسلم این علاء الدین محمود را غلامی بود از غلامان در قلعه بر کجست و پسر علاء الدین از آن قلعه بیرون آمد و ببلشکرگاه مغل پیوست او را با اتباع نزدیکیت منکو خان فرستادند و فرمان شد تا او را در میان راه بکشتند حمل قلاع ملحدستان خراب کردند و شهرها ایشان را گرفت و خراب کرد مگر قلعه که در کوه را که در میان خراسان و عراق است و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان و خمین و ستماه باختر شد مدت ده سال شد تا این قلعه محصر است و بقدر صدیاد و سیست مرد در آن قلعه پناه گرفته اند تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است در هم الله و تعالی الله اعلم بالصواب

احد ثبث حادث که شمس الدین محتشم را افتاد

این داعی منهاج سراج که مؤلف این تاریخ است در سفر اول بقبستان محتشم شهاب الدین ملاقات شد و در نزد او زاهدی دیدم نشاوری که از جمله مقربان محمد خوارزمشاهی و مادر او ملکه جهان بود و در عهد دولت خوارزمشاه این زاهد چون در حضرت سلطان و مادر او مقرب بود امورات محتشم شهاب الدین را در پای تخت سلطان لحفظ الغیبه انجام میداد و فرستادگان او را اعزاز میکرد و مهمات ایشان را با تمام میرسانید چون حادثه چنگیز خان ظاهر شد و اهل حضرت خوارزم و خراسان متفرق شدند و این زاهد بدان واسطه خود را بقبستان انداخت بنزدیک محتشم شهاب بسبب حقوق ما تقدم قربت تام یافت و اعزاز و اکرام وافر دید چون محتشم شهاب از فرماندهی مستان معزول شد و بالموت رفت و محتشم شهاب را بدین زاهد ازین محتشم اعزاز نیافت

چون با او سابقه داشت غیبت محترم شهاب و در دل زاهد کار کرد و خواست تا بقضا
 حق محترم شهاب از این محترم شمس که ناسخ او بود انتقامی کشد و خود را بدولت
 شهادت رساند و غزالی بجا آورد روزی در بارگاه محترم شمس درآمد و عرض داشت
 کرد که مرا خلوتی میباید و مطالب کلی دارم در خلوت باز نمایم محترم شهاب بگاه خود
 خالی کرد زاهد گفت من ایمن نیستم از آنچه نباید که من در انشای عرض داشت مطالب
 با شتم نامحرمی در آید و عرض داشت من مختل ماند اگر محترم فرمانده تادربارگاه را
 از درون بسته کنم دل من از خوف ایمن باشد محترم گفت روا باشد در بارگاه را
 از درون زنجیر باید کرد زاهد صادق برخاست و در بارگاه را از درون بست
 پیش محترم آمد و بنیست و سنت و عادت آن محترم چنان بود که خنجر بارکن
 آید ارمادام در دست ایشان بودی گاهی بر کنار خود نهادی و گاهی پیش خود و
 گاهی بدست می گرفت زاهد روی محترم کرد که بر من ظلم می رود در شهر و مملکت تو
 این خنجر بدست تو برای چه داده اند بحجت آنچه ظلم و تعدی ظالمان از ضعیفان
 دفع کنی خنجر بدست من بدو تا به بنیم که تیر هست یا نی محترم بغفلت آنکه زاهد مرد
 ضعیف است و از وی خلائی نیاید خنجر بدست زاهد داد و زاهد بدست گرفت
 و در محترم کرد انید و چند زخم محکمش بر زد چنانچه اندام محترم را چند جایش را
 مجروح کرد فضل زستان بود محترم دو جانه موی زیر و زبر هم پوشیده بود و
 زاهد پیر و ضعیف زخم چندان کاری نشد اگر زاهد جوان بودی و فضل تا بستان هم
 بود هر این محترم کشته میشد محترم زخم خورد و برخاست با آن حالت زخم خورده زاهد
 گرفت و فریاد کرد جماعت ملاحظه که در دلیز بارگاه بودند در بارگاه را بستند و
 درآمدند و زاهد را کشتند فریاد در شهر افتاد و ملاحظه قصد مسلمانان کردند تا مسلمانان
 غریب را بکشند محترم تعجیل فرمود تا ندانند که بیچایس مسلمانان را اذیت کنند که از هر
 یک تن کشتن مسلمانان واجب نشود و در غوغا یک امام بزرگوار عالم
 که او را نجم الدین سرباری رومی گفتندی بسبب آنچه او را با ملحدی عداوت بود

شهادت یافت باقی پسر مسلمانان را المی نرسید بعد از آن فرمان شد تا آن خدعه
که امام را کشته بود برادر کرد و فائده این معنی آن بود که پادشاهان را مدام با حصر
باید بود و سلاح از حوالی خود دور نباید داشت و با کس اعتماد و اعتقاد نباید کرد
بهر تاریخ باز آیم منکو خان را چون تخت بنشاند یک برادر خود را و ممالک
ایران و عجم داد و یک برادر دیگر قیلان را بعد از آنکه از گرفتن عراق بازگشته بود بر
قبایل ترکستان نصیب کرد و یک برادر دیگر ارق بوقه را به نیابت خود در ممالک
طمنج بنشاند و او لشکر بسیار جمع کرد و بر زمین چین رفت بموضع رسید که
اسب لشکرش از مخافت آب و هوا و عدم علف تلف میشد مسرعان ترکستان
و ماوراءالنهر فرستاد و بجهت حشم اسب طلب نمود ثقات چنین روایت
کرده اند که نواب و کاششکان که در زمین ترکستان و ماوراءالنهر بودند در مدت
یک هفته هشتاد هزار اسب از سمرقند و بخارا بخریدند و با آنچه در ترکستان
خریده بودند ضم کردند و بفرستادند و بعد از مدتی چنان تفریر کردند که پادشاه
چین چندان لشکر آورد که در عدد و حد و حصر و شمار نیاید بعاقبت منکو خان کشته
شد و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا و بوری بود منکو خان با تمام لشکر
مغل در آن کوه از کرسنگی ملاک شدند و مدت ملک منکو خان ده سال بود

|| التاسع هلاک بن تولى بن چنگیز خان ||

هلاک برادر منکو خان است و پسر تولى بن چنگیز خان و این تولى پسر کمر حلیه خان
بود و چون چنگیز خان از آب جیحون عبور کرد بطرف خراسان آمد تولى ابشاپور
و هرات و مرو فرستاد و آن شهر را همه تولى گرفت و خراب کرد ثقات
چنین روایت کردند که تولى جوان خوب صورت بود چون از بلاد خراسان بطرف
ترکستان باز رفت در گذشت و از وی چهار پسر ماند چنانچه بتقریر پیوسته
است چون منکو خان پسر تولى تخت بنشست هلاک و ایلاد ایران و عجم فرستاد
و آن ممالک او را داد و لشکر با که بطرف عراق بود و آن طایفه که ترکستان

ستان و طالقان و قندز بودند و لشکر هاشمی که بطرف غور و خراسان و هرات
 و کر میسر بودند گفتند جمله را تا فرمان برادر هلاکو باشند چون هلاکو بخراسان
 آمد بجای مقام خود باد غلیس اختیار و ملوک اطراف عجم بخدمت او پیوستند
 و لشکر جرماعون مغل که بطرف عراق بودند مدام آنجماعت را با لشکر امیر المؤمنین
 مقاتله و پرخاش میبود و بسبب چوچه بر لشکر دارالخلافه دست نمی یافتند و پیوسته
 بر کفار شکست می افتاد و خصوصاً در گرفتن شهر صفاهان مدت پانزده سال به
 بایست تا شهر صفاهان را مسلم توانستند کرد اگر قاضی صفاهان شهادت نیافتی
 کفار را گرفتن صفاهان مسلم نشدی که لشکر جرماعون و خیال نوین مدت پانزده سال
 بر در شهر صفاهان و حوالی آن جنگ و قتال میکردند و اهل صفاهان در این مدت
 دروازه های شهر باز کرده بودند چنانچه شب و روز دروازه بسته نبود می از غایت
 جلادت غازیان صفاهان مغل را مجال درون رفتن شهر نبود تا مردی را
 جماعت مردمان از راه بردند که قاضی را بایاد کشت که گفت نه محافظت شهر
 در پی اوست چون قاضی را شنید کردند شهر را بگرفتند تا در شهرورسنه
 خمس و خمسین و ستمائه امیر علم خلیفه بختی المستعصم بالله که اسم او سلیمان شاه ایوانی
 ترکمان بود بالشکر دارالخلافه بعراق آمد و لشکر مغل را که در دیار آذربایجان و
 عراق بودند شکستند و مغل بسیار را در ووزخ فرستاد چنانچه آنجماعت
 لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه و لشکر دارالخلافه نبود مسرعاناً
 نزدیک هلاکو فرستادند بخراسان و از وی مدد طلبید و هلاکو لشکر خراسان
 را از مغل و غیر ایشان مرتب کرد و غزیت عراق مصمم گردانید و روان شد

احدثت أحداث دارالخلافه

چون هلاکو بطرف عراق رفت و ملک موصل که او را بدرالدین لولو گفتندی
 شهنشاه کفار مغل قبول کرده بود اما بکت ابو بکر فارسی شهنشاه داشت و مال
 قبول کرده بود از هر دو لشکر میدکفار بیامند و لشکر با می کفار با هلاکو در عراق

شمس الملوك



جمع شدند و روی بغداد نهادند و در آنوقت وزارت امیر المؤمنین المستعصم بالله
 بمویدالدین احمد بن محمد بن عبد الملك العلقمی مفوض بود چون وزیر در مذہب شکیعہ
 غلو میداشت عیار اعتقاد او در باطن با خلیفہ مغشوش شده بود بسبب آنکه
 پسر خلیفہ امیر ابو بکر بواسطہ تعصب و حمایت اہل سنت و جماعت کہ از
 مرتبہ اعتدال گذرانیده بود و طایفہ از لشکریان را فرستاده بود کہ رخ بغداد
 را غارت کرده بودند و جمعی سادات با شمی را کہ در آن موضع متوطن بودند ماسور
 گردانید و بنین و نبات ایشان را برہنہ بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار
 گذرانیدہ بودند و زیر این صورت متوحش و از رده خواطر شدہ بود و الحق جا
 آن داشت کہ اہل سنت و جماعت نیز از آن حرکت ناملاہم پسر خلیفہ را فقرین
 کنند بدین لحاظ وزیر از سر حفا در پردہ خفا رسولی نزد ہلاکو خان فرستاد بغداد
 اطہار عبودیت و تبتیح صورت و از خلافت چنان فرامو کہ اگر ہلاکو خان بہ
 صوب این دیار عنان غنیمت سبکت گرداند پیش از آنکہ بہ تسویہ صفوف
 احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چہ رسد مملکت بغداد را تسلیم کند
 و انیمعنی را بدلائل شواہد معقودہ استحکام داد ہلاکو بادی ثابت و ضمیر
 منشرح فرمان داد تا لشکر اسباب یورش بغداد را آمادہ سازند و سوختن
 یونانرا کہ امیر لشکر بود در مقدمہ روان گرد کہ از دجلہ بگذرد و جانب غربی بغداد را
 مخیم اقامت سازد این علقمی چون دانست کہ سہم ملکیت او بہدفع مقصود
 پیوست در سہ خلافت عرضہ داشت کہ امروز بجمہ المسلمین سلاطین داغ
 اخلاص بر جبین صدق دارند اکنون ہر سال چندین تومان مال از خزانہ بے کار
 منصورہ دادن از مقتضی ای زمین و فکر دور بین بعید سینماید اگر امیر المؤمنین
 رخصت فرماید لشکر را با طراف و جوانب فرستادہ ، با شغال مناسب
 موسوم گردانیدہ شود تا خزائنہ را توفیر باشد خلیفہ این تدبیر نا صواب را برای وزیر
 منوط و مربوط ساخت و خود با شماع الحان خوش و مشاہدہ علماں جو راوش

اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را بسپاهنای
 متنوع متفرق و پراکنده ساخت بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ناکاه
 لشکر مغول بجوالی بغداد رسیدند و بر زیر دست بغداد جبر بستند و از جلد
 بکشدند و تکریت قلعه بود در غایت استحکام غازیان تکریت بیرون آمدند و آن جبر
 بسختند و روز دیگر مغلان باز جبر راست کردند و مسلمانان را شهید کردند امیر المؤمنین
 ابو بکر سپهر امیر المؤمنین و امیر علم دار الخلافه سلیمان شاه ایوانی ترکمانی که مدت
 سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند و غر و هاسنت کرده بودند و بموافقت یکدیگر
 چند مرتبه بر کفار زدند و لشکرهای کفار را منہزم کردند و اینند و مرتبه نخستین کفار
 مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب کردند و بسیار از لشکر کفار بدوزخ
 فرستادند و این امیر علم دار الخلافه سلیمان شاه ایوانی ملکی بود از قبائل انبوه
 و آنجا عت ترکمانان باشند در غایت جلالت و مبارزت و طیر امیر
 المؤمنین ایشان را بود در مدت سی سال از عهد رفتن جبراعون بعراق تا بدین عهد
 آن کارزار کرد که رستم دستان در ایام جاهلیت و علی مرتضی در عهد اسلام
 کردند چون یکمرتبه ملاکو خان منہزم گشت دوم مرتبه از جله خراسان و عراق سوار
 و پیاده از کفار و مرتد و اسیر جمیع کرد و با استدعای وزیر روی بغداد نهاد و
 ترسایان بغداد هم در سر با ملاکو خان یار شده بودند و مکتوبات نوشته بودند و
 لشکرهای کفار را استدعا نموده و از حال ختیال و وزیر ملوک و بندهکان خلیفه را
 که سلاطین بودند سلام شده بود و یکمرتبه مکتوب وزیر که نزد یکت ملاکو خان
 نوشته بود بر خلیفه عرضه کردند بر نوع قصد ایشان حمل کرد و سبب آن بود که میان
 وزیر و سلطان مجاهد الدین ایکست سرد و ائدار منازعتی و مخالفتی بود سرد و ائدار
 مخالفت وزیر را با سپهر خلیفه امیر ابو بکر بسبب کشتن سادات معلوم داشت
 و این معنی را بمعبارک امیر المؤمنین میرسانید وزیر را چون سعی سرد و ائدار معلوم شد
 بخندست خلیفه چنان نمود که سرد و ائدار بخوابد تا ترا از خلافت دور کند و امیر ابو بکر را

بخلاف بنیاد امیر المؤمنین را چون سعی هر دو طرف معلوم شده بود سخن سرسح
 کلامی در سعی یکدیگر التفات نمیکرد چون ملوک مکتوب وزیر که نزد یک ملاکوخان
 نوشته بود بخدمت خلیفه باز نمودند جواب داد که این سعی اینک سر دو اتار
 باشد والا وزیر ازین بابت نکند ملوک از ان جواب افشوده شدند تا چون ملاکوخان
 بده فرسنگی بغداد رسید سلیمان شاه که امیر علم بود و ملک عزالدین پسر فتح
 الدین کرد که بهلوان دارا الخلافه بود و مینه شکر خلافت ایشان داشتند با سلطان
 مجاهد الدین ایک سردو اتی مستقصری مشورت کردند که کار از دست بشود و
 خشم زبردست نزد یک آمد وزیر مخالف با اعدا بساخت امیر المؤمنین را با زیاده
 نمود تا ببرد قلع کفار بسازد مجاهد الدین ایک گفت هر سخن که در این باب امکان
 داشت من گفتم در سمع امیر المؤمنین جای گیر نیامد باقی شمار اسم اجازت خلوتی
 طلب کنم شما هر دو عرض داشت کنید بر آن طریق ملک سلیمان شاه و ملک
 عزالدین پسر فتح الدین کرد هر دو از رسیدن خشم و طلب دفع و تدبیر آن بخدمت
 خلیفه عرض داشتند فرمود که با وزیر گفته شده است جواب از وزیر باید طلب
 کرد هر دو از بارگاه خلافت نومید بیرون آمدند و با جوین با هشتاد هزار
 سوار از طرف ایران و آذربایجان زبردست بغداد جبری از ملک موصل
 حاصل کرد و نزدیک تکریت جبری بلبست غازیان تکریت از شهر و قلعه بیرون
 آمدند و جبر بسته کفار را تمام بسوختند و کافر بسیار در دوزخ فرستادند و اندک
 مسلمانان شهادت یافتند دیگر روز کفار مغل باز جبر را عمارت کردند چنانچه
 تخریبیست و یکدیگر بطرف کوفه و دجله و کرخ بدوانیدند و خلق را شهید کردند و
 ملک عزالدین پسر فتح الدین کرد و مجاهد الدین دو اتی با بیست هزار سوار اند
 بغداد برو دجله برکشیدند و جماعت ساکنان کرخ و قصبات دیگر را بهد طلب
 نمودند بالشک کفار را صاف کردند چون چشم اسلام را پیاده بسیار بود پیش حاکم کفار
 جلاد است نمودند هر میت بر لشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ رفتند و ملک عزالدین

بسیار جهد نمود که هر میت کفار را تعاقب باید نمود تا هم بدین فتح باقی کفار را زیر
 تیغ گردانیده شود مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود آنشب به پنج لشکرگاه
 مسلمانان و در جوار آن موضع شهر بست که آنرا شهر شیر کوبیند از آب فراوان شستن
 شود و زمین آن شهر رفعتی دارد و موضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود در آن شب
 وزیر جماعتی را فرستاد تا آب نهر بر لشکرگاه مسلمانان بکشادند تمام لشکر در زیر آب
 شد و صلاحشان تباها گشت و عاجز شدند با مدادان لشکر کفار معاودت کردند و
 مصاف شد مسلمانان از غایت اضطراب و رحمت اسلامه منظم شدند ملوک
 شکسته از دجله عبور کردند و بغداد لشکرگاه کردند بموضع که جامع قصر سنجریست چون
 لشکر ملاعین بدینجا رسید سلیمان شاه و ملک غالدین و مجاهد الدین دواتی بخدمت
 خلیفه آمدند که خشم بدر شهر رسید و ما را در بغداد سوار اند گشت و عدد کفار دویست
 هزار یا زیاده گشت صواب آن باشد که امیر المؤمنین در کشتی نشیند و خزان و حر و مملو
 در کشتی نشاند و ما هم در خدمت امیر المؤمنین در کشتی باشیم و در دجله برانیم تا حد بصره
 در آن جزایر مقام کنیم تا نصرت حق تعالی در رسد و کفار را مقتور گرداند خلیفه با وزیر
 این معنی باز گفت وزیر امیر المؤمنین را گفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام بدین
 حاجت نیست و ایشان بخدمت امیر المؤمنین می آیند اگر بر قول من اعتماد نیفتد
 امیر ابو بکر را با ایشان باید فرستاد تا مزاج هلاکو خان مغل را معلوم کند امیر المؤمنین
 را این رای صواب افتاد پس خود امیر ابو بکر را بیرون فرستاد و وزیر معتدی را
 بر هلاکو خان فرستاد که امیر ابو بکر را خدمت بسیار کن و اعزاز و اکرام دار
 و استقبال کن که خلیفه اعتماد کند و غرض تو حاصل شود چون امیر ابو بکر بیرون آمد
 و به لشکرگاه هلاکو خان رسید جمله لشکرا و از کافران مسلمان استقبال کردند و
 شرط خدمت بجا آوردند چون بیارگاه هلاکو خان رسید هلاکو خان بقدر چهل
 کام استقبال کرد و شرط خدمت با قاست رسانید و بیرون جای خود بنشاند
 و برانوی حرمت در خدمت امیر ابو بکر نشست و گفت که من بجهت خدمت نمودن

آمده ام بندگی خواهم کرد بر کا که علم من است و بردست شیخ سیف الدین باخرزی
 ساخوری مسلمان شده است من نیز مسلمان خواهم شد امرای خود را پرسیدم
 که بزرگترین مسلمانان کیست مرا بحضرت خلافت نشان دادند من آمده ام بردست
 امیر المؤمنین مسلمان شوم چون این کلمات شیرین در میان آورد امیر ابو بکر بدین مفرقا
 زهر آلود اعتماد کرد و از آنجا با غر از تمام بخدمت امیر المؤمنین آمد و آنچه مشاهده کرده
 بود و شنیده تمام عرضه داشت وزیر گفت که صواب آنست که امیر المؤمنین با
 تعظیم هر چه تمامتر در موکب خلافت بیرون برود تا ملاکو خان محل شرط استقبال و
 خدمت بجا آورد هر چند ملوک امیر المؤمنین را گفتند اعتماد نمی شاید کرد تقدیر آسمانی
 و قضای سبحانی در رسیده بود بیچوجه منع آن مسلمانان غازی مفید نیفتاد و بعبادت
 قصاتازیانه قهر در عتق مرکب خلافت میزد تا امیر المؤمنین با بجزار و دولیت
 سوار معروف از ملوک و صدور علماء و اکابر و تجار و کارکنان دولت بیرون
 رفت چون بشکرگاه ملاکو خان محل در رسید او را با آن موکب بموضع بدشتند
 و جمله را از هم متفرق کردند و امیر المؤمنین را بگرفتند و فرمان داد تا ببلقاییه
 معارف که در بغداد بودند فرمان مینوشت تا بیرون می آمد تا تمام را بدست
 آورد و همه را شهید کردند و اینجادر کشته شدن امیر ابو بکر پس خلیفه چند روایت است
 و الله اعلم بالصحایک روایت آنست که او را وسیله انشاء را و فتح الدین کرد را
 و مجاهد الدین ایک دواتی جمله را شهید کردند و بعضی روایت میکنند که چون
 از نزدیک ملاکو خان بخدمت پدر باز رفت در وقتی که امیر المؤمنین بیرون رفت
 امیر ابو بکر بیرون رفت و از بغداد بطرف بادیه و جانب شام رفت و بعضی
 میگویند که شهادت یافت بسبب آنچه در حضور ملاکو خان کلمات درشت
 گفت و این کلمات آن بود که ما را کمان افتاد که چون ترا اصل بزرگست تو مرد
 تمام باشی و پادشاه بزرگ بر قول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که تو نه پاد
 شاهی و نه مردی چون غدر کردی که پادشاهان و مردان غدر نکنند ملاکو خان امر

کرده تا او را شنید کردند و بعضی روایت میکنند که امیر ابو بکر را با یکی از سادات بزرگ فرما
 داد تا بطرف آذربایجان برند و چندگاه همانجا بایستد باشد تا در خلاص و اعزاز
 او بعد از فراغ بغداد فرمانی داده شود چون امیر ابو بکر را با آن سید بزرگ بطرف
 آذربایجان بردند چند منزل برفت جماعت مردان با هلاکو خان گفتند که خطا
 کردی اگر امیر ابو بکر سلامت با آذربایجان رسد جمله لشکرهای روم و شام و مغرب
 با او جمع شوند و هر اینه انتقام خود بجند در عقب کسان خود فرستاد و او را باز
 آورد و شنید کرد **حدیث شهادت امیر المؤمنین المستعصم**
بالله کفار چند روز امیر المؤمنین المستعصم را خواستند تا نگاه دارند جماعت مسلمانان
 که در میان لشکر مغل بودند گفتند که اگر هلاکو خان خون این خلیفه را بر زمین بریزد او و
 لشکر کفار مغل در زلزله بر زمین فرو شوند و او را نباید کشت و غرض آن مسلمانان
 این که امیر المؤمنین زنده بماند جمله را در کشتن او توقف افتاد مگر ملک موصل بدرالدین
 نولو و دیگر کفار با هلاکو خان مغل گفتند اگر خلیفه زنده ماند جمله مسلمانان که در لشکرند
 و این طایفه که بدیکر بلاد اند خروج کنند و او را خلاص دهند و ترا که هلاکوئی زنده
 نگذارند هلاکو خان از آن ترسید که اگر خلیفه زنده بماند خروج مسلمانان باشد و اگر
 به تیغ کشته شود چون خون او بر زمین بریزد زلزله بر زمین افتد و خلق هلاک شوند
 قصد کشتن امیر المؤمنین بنوعی دیگر پیش گرفت و بکشتن او را بر محافل
 جامه ناپسندید و لکد بر تن او زدند تا هلاک شد و امیر ابو بکر سپهرش را و امیر عظیم
 سلیمان شاه را شنید کردند با جمله ملوک حضرت خلافت مکر سپهر کوچک امیر
 المؤمنین را و جمله خزائن بغداد که حصروعد آن اموال در حوصله تحریر قلم و در دایره
 تقریر بنی آدم نیکجی بر گرفت از نفوذ و جواهر و ظرائف و مرصعیه جمله را بلشکریگاه
 خود برد و آنچه از نفوذ لائق منکو خان بود با بعضی از جواری و حرم خلیفه و یک دختر
 خلیفه بطرف ترکستان روان کرد و بعضی بوجه تحفه و قیمت نزدیک بر کا
 مسلمان فرستاد و بعضی انگاه داشت ثقات چنین روایت کردند که آنچه به

رسید قبول نکرد و فرستادگان هلاکو خان را بکشت و خصومت میان هلاکو خان
 و برکاتدین سبب قائم شد و آنچه نزدیک منکو خان فرستاد چون آن اموال و درها
 بشهر سمرقند رسید دختر خلیفه از فرماندهی که بر سر ایشان موهل بود اجازت طلبید
 که یکی از اجداد مرا روضه در سمرقند است یعنی قثم بن عباس تا او را زیارت کرده آید
 این موهل فرمانده او را اجازت داد تا آن معصومه پسر روضه قثم بن عباس آمد و
 شرائط زیارت بجا آورد و رکعت نماز بگذارد و روی بر زمین نهاد و دعا کرد که خداوند
 اگر این قثم بن عباس که جد من است در حضرت تو آبرویی دارد جان این بنده را
 بحضرت خود برمی وازد و دست این نامحرمان مرا خلاص بخشی در اجابت کشاده
 شد و همدران سجد و جان پاک را بحضرت باری تعالی فرستاد صاحب تاریخ
 مقدسی در فضل کوائن و خروج ترک از عبدالله عباس روایت میکند ان الله قال والله
 لنكونن الخلافة لو كدني حتى يغلب عليهم الحمر الوجوه كالبحان المطرقة قال
 بعض العلماء هم اتراك الاسلامية وقال قوم بل هم الصين يستولون على
 هذه الاقاليم معنى چنان باشد که عبدالله بن عباس میگویند که کرد که خلافت فرزندان
 مرا باشد تا آنگاه که بر دولت و عزت ایشان غالب شوند ترکان سرخ رومی که
 رویای ایشان چون سپرهای پهن باشد علماء هر کس در این تاویل گفته اند بعضی
 گفته اند که ایشان ترکان مسلمانان باشند و بعضی گفته اند که ایشان از جماعت
 ترکان ممالک چین باشند که بر ایران و عراق و بغداد مستولی شوند و بر همه علماء
 عالم و علماء بنی آدم مبرهن گشت که تاویل آخرین صدق بود و نیکت دار الخلافه بر
 دست کفار چین بود بدان سبب که امیر المؤمنین المستعصم بالله بردست آن
 جماعت شهادت یافت چون هلاکو خان بغداد را غارت کرد و خلق را شهید
 کرد و انید و باقی ماندگان را بوزیر سپرد و شخته سفل داد و او را تا خلق را جمع کند چون وزیر
 بغداد باز آمد و بعضی را از آن خلق جمع کرد و در بغداد ساکن کرد و انید و بعضی از بنده گان
 خلیفه که بوادی رفته بودند و زنده مانده بقدرده هزار سوار جمع شدند و ناگاه از دجله عبیره

عمره کردند و بر بغداد زدند و زیر و شخته کفار را بگرفتند و هر دو را قطعه قطعه کردند و هر که از اتباع آن ملاعین بدست آمد و ترسایان بغداد را حمله بگرفتند و بدوزخ فرستادند و آن قدر انتقام از آن ملاعین که دست داد بجای آوردند تا مرز بغداد شد و بقیه مسلمانان که بازگشته بودند بتجلیل از آن مسلمانان غازی کسی بدست نیامد بعضی روایت میکنند که هلاکو چون از کار بغداد و قتل مسلمانان فارغ شد وزیر را فرمود که دولت تو از کیه بود وزیر گفت که از دار الخلافه هلاکو خان گفت چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی خدمت مرا بهم نشانی فرمان داد تا او را بقتل رسانند و الله اعلم

احادیث حادثه دار الخلافه

چون هلاکو خان منغل دل از کار بغداد فارغ گرد غنیمت طرف حلب و میافارقین و امید کرد و این ولایت را دیار بکر میگویند و این ولایت پسر شهاب الدین ملک العادل شاه است او را ملک الکامل لقب است و مردی در غایت دیندار و تقوی تمام سبب رفتن در آن دیار آن بود که پسر ملک شهاب الدین غازی ملک میافارقین و مار دین و امید بود و این شهر و قلعه از آن دیار تعلق بدو داشت و چون لشکر جماعون و باجونی که اران و آذربایجان و عراق را بگرفتند بصره آمد آن ولایت تا خند ملوک آن حدود حمله شنگیان را طلب نمودند این پسر ملک شهاب الدین غازی ملک الکامل غنیمت دریافت خدمت منکو خان کرد و از وی تشریف خاص یافت و سبب آن بود که در مجلس شراب خوردن پسر ملک شهاب الدین غازی را خمر فرمود او مستماع نمود و بخورد منکو خان سبب امتناع از او پرسید جواب داد که در دین مسلمانی حرام است و من خلاف دین خود ننختم منکو خان را این سخن خوش آمد قبالی که پوشیده بود هم در مجلس بوی داد و او را اعزاز کرد و ازین معلوم میشود که صلابت در دین مسلمانی همه مواضع مفید می باشد بزرگیک کافر و مسلمان القصه چون هلاکو خان نامزد مملکت ایران شد منکو خان فرمان داد تا مملکت الکامل یا هلاکو خان بطرف عجم باز آمد بدیار عراق رسید

و بر
سبیل عجلت
شد چون
بشکر کاغذ
رسید

بیا کور از رحمت دادن بغداد غنیمت مصمم شد ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین
 غازی را فرمود که از ولایت خود هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده بیاورد و در بغداد
 بیاورد و مدد نمائی پسر ملک شهاب الدین گفت حد لشکر من آنقدر نباشد که دو
 هزار آریست هزار سوار و پنج و شش هزار پیاده بیش نتوانم حاضر کرد و ملاکو خان در
 طلب سوار بیشتر غلوم نمود ملک الکامل بر جواب اصرار کرد و با وزیر خود که مسلمان بود
 از معارف سمرقند در سر گفت که مرا چنان می نمایم که کامل عصیان در سر دارد و باما
 موافق تنیت او را میباید گشت وزیر مسلمان سمرقندی را با ملک الکامل محبتی بود او را
 ازین قصد و اندیشه در سر خبر کرد ملک الکامل دیگر روز نزدیک ملاکو خان رفت و اجازت
 شکار خواست اجازت یافت از ان موضع بیرون رفت با بیست و سوار خاص
 خود از لشکر کفار بتجیل بیرون رفت و بطرف ولایت خود برانند چنانکه هفت روز بولای
 خود رسید و جمله شکاران مغل را فرمان داد تا پنج منخ بردیوار بازند یک منخ همایک بر شکار
 و چهار منخ بردست و پای او چون از غنیمت او سه روز بگذشت ملاکو خان را از
 حال رفتن او معلوم شد سوار و لشکر در عقب او فرستاد او را درینا فتنه و باز گشتند
 چون ملک الکامل پسر ملک شهاب الدین غازی پسر ولایت خود رسید نزدیک
 پسر الملک الناصر که آن فرستاده و مدد طلبیده تا بشکار خود و غنیمت کند و بدارا الخا فیه آید
 ملک الناصر سوار رفت بدو و پسر ملک شهاب الدین غازی با خشم خود و تمامت
 سوار و پیاده غنیمت بغداد کرد و در آنجا راه افتاد و واقعه بغداد و شهادت پسر المومنین
 خبر یافت بتجیل تمام بازگشت و حصار و شهر بار را محکم کرد و دو صحرانشینان و کلاه
 خود را خبر داد تا جمله مواضع حصین پناه جستند و خود قلعه میافارقین در آمد و مستعد
 غزو و جاد بنشست و این قلعه میافارقین شهر است محصور بر شمال او کوهی است
 پس بارفت و بر بالای آن کوه ویرست که آنرا مرقه گویند و آن مرقه موضع شهر
 است و از بالای آن کوه آبی بزرگ می آید در شهر کبابی است که آب در آن میرود
 و جنبی آن شهر باغها است و شرقی آن مقابر است و این شهر تل ابض و فیصل

دارد چون ملاکو خان از کار بغداد فارغ گردید سپهر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او
 فرستاد جماعه کفار بدر قلعه میافارقین آمدند و حصار دادند و جنگ آغاز نهادند
 و مدت سه ماه زیادت بر در آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته و خسته شدند
 و بدو روز رفتند و الله علم بالصواب حدیث کرامت مسلمانان میافارقین
 ثقات عرب و عجم چنین روایت کرده اند که مدت سه ماه سپهر ملاکو خان بر در قلعه
 میافارقین جنگ کرد و هر پنجشنبه که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند باز گشت
 و بر سر کفار فرود آمد تا از طرف موصل منجبتی نامدار بیاوردند و در روز اول از قلعه
 آتش و نفع در سنگت تعبیه کردند و انداختند و آن منجبتی بسوخت و دین مدت اند
 ماه که بر در قلعه جنگ بود هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس سبک روایت
 هفت سوار و یک روایت شش سوار و بروایت دیگر کمتر ازین جامعهای سفید
 پوشیده دستار بند از قلعه بیرون می آمدند و بر لشکر کفار میزدند و صد و دویست
 کافر را بدو روز میفرستادند و هیچ تیرو تیغ و نیزه کفار آن سواران سپید پوش را
 مضرتی نمیدانستند تا بقدر ده هزار مغل از ان جماعت بدو روز فرستادند ملاکو
 بر سپهر خود ایلیان فرستاد که سن بغداد را بکمر از یک هفته بگرفتند و قلعه خورادر
 این مدت دراز نمیتوانی گرفت سپهرش جواب فرستاد که تو بغداد را بغیر گرفتی
 و اینجا مرا تیغ می باید زد هر روز چندین مرد هلاک میشود این موضع را بر بغداد قیاس
 نمیباید کرد چون این پیغام بر ملاکو رسید فرماد که سپهر را بگویند که از نظر سن
 تراد و میسباید بود و الا بر اینه ترا بکشم سو کند خور و گفت که من این قلعه را سه روز
 بخیرم پس تمجیل تمام بطرف میافارقین آمد و بجنگ پوست هر روز بقرا را تقدیم
 چند مرد سپید پوش دستار بند بیرون می آمدند و زیادت از دویست و سیصد
 کافر را بدو روز میفرستادند سه روز جنگهای سخت کرد بعد از سه روز سپهر را
 کرد و جنگهای سخت فرمود چنانچه ده هزار کافر دیگر بدو روز رفت ملاکو گفت
 این قلعه از ای لشکری است اکنون شمار آزاد کردم اما ملک التماس دارم و آن

آن است که سواران سپید پوش را بمن بنایند تا در نظر آرم که ایشان چگونه مردانند چون
پیغام باهل قلعہ رسید با اتفاق سوکنه غلیظ ذکر کردند که چنانچه شما ایشان را نمیدانید
مانیز ایشان منیشناسیم و ما را معلوم نیست که ایشان کیانند ملاکو گفت که اکنون من
از بهر تنگری یکمزار اسب و یکمزار ستور و یکمزار کوسپند شما را صدقه میدهم معتمدان
بیرون فرستید تا در تصرف خود در آورند اهل قلعہ گفتند ما را اصدقه تو احتیاجی
نیست و ما بهیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد اگر ترا می باید اینجا فرست و الا حسبله
بدوزخ فرست چنانچه تقریر کردند که آن قدر مواشی و اسب و ستور آنچه کذاشت
بر خاست بطرف موضعی رفت که مرغزار را صحرا می موش میگویند آب سیاه
و کل تره بعضی چنان تقریر کرده اند که او را بال شکر شام مصاف شد منزه م کشت
و با همه شکر نیست کشت و بدوزخ رفت و بعضی روایت میکنند که ملک ناصر
حلب از جمله لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود و با او لشکر کران حجج شد
و تا بدین تاریخ ملاکو بدیشان مشغول است و یک مرتبه دیگر شکسته شده است
تا عاقبت کار بجای رسد انشاء الله تعالی فتح و نصرت مسلمانان باشد و یکی از
بندگان اطراف چنین روایت کردند که ملاکو بدو د جهان نمود و در شهر رمی پس
ملاکو بجای او نصب شده است و الله اعلم حدیث دیگر که امت
مسلمانان میافارقین ثقات چنین روایت کرده اند که سپر ملک
بدرالدین لولو موصلی در میان لشکر سپر ملاکو بود و آن جنگها و قهر مغل و نصرت
غازیان میافارقین مشاهده میکرد و در تعجب آنحال می ماند و از مدد آسمانی
شگفتش می آمد تا شبی جمال مبارک خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید
که بسره قلعه میافارقین استاده دست و دامن مبارک خود که در آن قلعه در کشیده
و میگوید هذه القلعة فی امان الله تعالی و امانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه
خدای تعالی است و در حفظ نبوت سن که محمد پس ملک بدرالدین لولو از هلیت این
خواب بیدار شد همه روز درین تهنک بود که این خواب عجب خوابیست حال تعبیر این

چه باشد شب دوم و شب سوم عین این خواب دید بغایت رعب و سهم و هیبت
بر ظاهر و باطنش غالب شد روز سوم با خواص خود با سم شکار نشست و از لشکرگاه کفار
جدا شد و بطرف بلاد خود رفت چون پدرش را معلوم شد فرمان فرستاد که مرا و
بلاد مرا در هلاک و تلف انداختی این حرکت و مخالفت چرا کردی میجو چه ترا در پیش خود
نگذارم پس پدر الدین لولو نیز دیکت پدر پیغام فرستاد که من با محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم جنگ نوانم کرده و حال من چنین بود و تمام خواب را باز نمود و
بطرف دیگر برفت و تا بدین تاریخ حال او و پدرش معلوم نشد و الله اعلم چون ذکر
القرآن دولت کفار منغلث افتاد خواستم که ختم این کتاب برفتنه و بلای کفار نباشد و از
انجماعت و خانان ایشان بکین بدولت ایمان و سعادت اسلام رسیده است
ذکر اسلام در قلم آورده شود و بر آن ختم افتد ان شاء الله تعالی

العاشر بلکا خان بن توشی بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کردند که ولادت بلکا خان بن توشی خان بن چنگیز خان در زمین
چین و قتیاق و ترکستان بود بوقتی که پدرش توشی خان خوارزم را بگرفت و لشکر
بر زمین سفین و بلغار و مقلاب بود چون بلکا خان از مادر برادرش گفت من این
پسر خود را مسلمان کردم او را دایه مسلمان حاصل کند تا ناف او بر مسلمانی برود و
شیر مسلمان خورد که این پسر من مسلمان خواهد بود بحکم این اشارت ناف او دایه بر
مسلمانی برید و شیر مسلمان خورد و چون بحد تادیب و تنذیب رسید از ائمه
مسلمانان قومی را جمع کردند و یکی را از ایشان اختیار نمودند تا او را تعلیم قرآن داد
بعضی از ثقات چنین گفتند که تعلیم قرآن او در خجند بود پیش یکی از علمای متقی آن شهر چون
بحد تطهیر رسید تطهیر او بجامی آوردند و چون بحد بلوغ رسید آنچه در لشکرگاه توشی خان
مسلمان بوده است همه در خیل او فرمود و چون پدرش توشی خان بزرگواران چنگیز خان
از دنیا نقل کرد و برادرش باقو خان بجای پدر نشست بلکا خان را همچنان بزرگداشت
سیکرو و اورا فرمان و اتباع و اقطاع مقرر میب داشت و در سال سنه احدی هشتاد و

ستانه جماعه رسولان بلکا خان از زمین قیاق بخدمت حضرت سلطان سعید شمس الدین و
 الدین آمدند و تحفه آوردند چون آن پادشاه ابواب معرفت و محبت بیچوبه با خانان مثل
 مفتوح نمیداشت و رسولان ایشان را نمیکشت و بطریق حسن دفع میکرد آن رسل بلکا
 بحر و سته کالیوار فرستاد و آنجماعت مسلمانان بودند و هر جمعه در مسجد جامع کالیوار حاضر
 شدند و در عقب فواب کاتب این اوراق منهاج سراج نماز گذاردندی تا در عهد
 سلطان رضیه چون این کاتب که منهاج سراج است بعد از شش سال از محروسه
 کالیوار بخدمت جلال علی آمد بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت آن رسل بلکا خان را
 هم فرمادند تا از محروسه کالیوار بطرف تنوچ بردند و شهر بند کردند و بهمانجا بر حمت حق
 پیوستند چون بلکا خان بزرگی سید از زمین قیاق بوجه زیارت اکابر و علمای
 اسلام که باقی مانده بودند و گذشته بشهر بخارا آمد و زیارتها کرد و باز گشت و معتمدان ابدال
 الخلافه فرستاد و چنان تفریر کردند جماعت ثقات که دو مرتبه یا زیادت تشریف دار
 الخافه پوشید هم در حیات برادر خود با تو خان و جمله لشکر او بقدر سی هزار مسلمان بود و در
 لشکر او جماعت صلوة قائم بود ثقات چنین گفتند که تمام لشکر او را داب نیست
 که هر سواری امصلی برابر خود باشد تا چون وقت نماز آید بادای آن مشغول شوند و در تمام
 لشکر او هیچکس غمر نخورد و مدام علمای بزرگ از مفسران و محدثان و فقها و مناظران
 صحبت او باشند و او را کتب دین بسیار است و اکثر مجالست و محادثه او با علمای
 و پیوسته در بارگاه او بحث علم شریعت میباشد و در مسلمانان بغایت صلب و با جمعیست

حکایت دین مسلمان بلکا خان

در شهر سمرقند و جمعیین ستانه سیدی شریفی عزیز می از شهر سمرقند تجارت بخدمت جلال
 علی آمد و از درگاه پادشاه اسلام و سلطان بغت اقلیم تربیت و لواخت یافت و
 با عزت و انعام خروانه سلطانی مخصوص گشت و اکابر آنحضرت جلال که هر یک بر شهر
 مملکت اسلام کوکبی خشنده اند و چرخ دین استاره نور پاشنده هر یک در باب آن
 سید بزرگوار احصاف خدمت واجب است و آن سید بزرگ اشرف الدین

پس رسید جلال الدین صوفی بود که در شهر سمرقند خاقان نور الدین اعمی بخد مت و تعلق دارد
 ازین سید بزرگوار دو حدیث سماع افتاد در صلابت دین سلمانی بلکاخان **حیث اول**
 چنین آوردند که آن سید بزرگوار گفت که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید و او را
 مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی دارند اعزاز کردند و نعمت بسیار دادند تا گاه یکی از
 کردنکشان مغل و کفار چین که دولت و مکت داشت و میل آن ملعون بدین ترسائی بود
 بسمرقند رسید ترسایان سمرقند نزدیک آن مغل رفتند و مظمت کردند که مسلمانان فرزند
 ما را از دین ترسائی و متابعت عیسی بدین اسلام می برند و متابعت دین مصطفی می فرمایند
 و لکن آن باب مفتوح کرد و جمله اتباع ما از دین ترسائی برگردند و بکار ما بقدر و قوت بجای آید
 آن مغل فرمان داد تا آن جوان که مسلمان شده بود حاضر کردند و با او از طریق لطف و
 مدارا و مال و نعمت درآمدند که از دین اسلام برگردد و چنانکه بآن صدیق نو مسلمان بگفتند که از
 دین اسلام برگرد بر نخست و آن لباس باطراوت دین محمدی از دل و جان جدا نکرد
 آن مغل فرمان داد و ورق مزاج بگردانید و سخن سیاست تیر گفتن گرفت بهر سیاست که در
 تصرف قهر و استیلائی و آمد آن جوان کرد هیچ وجه از غایت حمیت دین اسلام ترک نکرد
 و شربت ایمان با ضربت طغیان کافران از دست نینداخت چون جوان حق ثبات نمود
 و بوعده و وعید انجاعت که راه التفات نکرد آن ملعون فرمان داد تا آن جوان را سیاست کردند
 و باد دولت ایمان از دنیا نقل کرد جماعه مسلمانان سمرقند را بدین انکساری حاصل شد اشرف
 الدین چنین روایت کرد که محضری پرداخته شد و بشهادت ثقات و اکابر اسلام که کسان
 سمرقند بودند موکد کرده آمد و با آن محضر بلکاه بلکاخان فتمیم و حال خبرت دعه ترسایان
 سمرقند عرضه داشتیم و محضر بموقف عرض رسانیدیم حمیت دین محمدی در مزاج آن
 پادشاه بانیکو اعتماد ظاهر شد و عطمت حق بر طبیعت استیلا یافت بعد از چند
 روز این سید را اعزاز فرمود و جماعت ترکان و مفسدان بزرگ مسلمانان نامه زد کرد
 و فرمان داد تا جماعت ترسائی که آن بی سعادت تعدی کرده بود بقتل رسانند و بدو فرزند
 چون آن مثال حاصل شد نگاه داشته آمد تا آنطایفه بدبخت در کلیسا جمع شدند ایشان را یکجا

فرو گرفتند و همه را بدو زخ فرستاد آن کلیسا را خشت باز کردند و این انتقام برکت آن پادشاه بود
 درین محمد حدیث دوم همین سید شرف الدین روایت کرده چون باتو خان در گذشت
 از وی پس ماند سرناف در غایت تعدی و تشب با مسلمانان سرناف از ولایت قجاق و
 سفین غنیمت خدمت منکو خان کرد تا بذریعۀ منکو خان بجای پدر باتو بنشیند چون بلاد طغانج
 منکو خان برسد او را با اعزاز باز گردانیدند چون نزد یک عم بلکا خان سید اعراض کرد و
 راه بگردانید و نزدیک عم خود نیامد بلکا خان کسان نزدیک سرناف فرستاد که من ترا
 بجای پدر باشم چه ایگانه و از میگذری و نزدیک من نمی آئی چون فرستادگان نزدیک
 سرناف پیغام بلکا خان را تبلیغ کردند سرناف جواب داد که تو مسلمانی و من دین ترسانی دارم
 روی مسلمانان دیدن شوم باشد چون این حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمانان بلکا
 خان سید تنها در خگاه رفت رسن در گردن خود کرد و یک زنجیر در خگاه محکم گردانید و پاک
 ایستاده و بتضرع هر چه کامل تر و اقبال هر چه تمام تر میکرد و میزارید و میگفت خداوند
 اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است انصاف من از سرناف بستان سه شبانروز
 بهم برین منوال بعد از ادای فرض میزارید و میبای و تضرع میکرد تا چهارم روز که سرناف بدان
 منزله رسید او را اجل رسید حقتعالی در دشمنی را بروی موکل کرد و بدو زخ رفت بعضی چنان
 روایت کردند که منکو خان چون سرناف را آثار رفتنه در جبین او مری کرد ستمه از آن مخفی فرستاد
 تا سرناف را زهر داد و بدو زخ رفت بلکا خان زن باتو را در جاله خود آورد و پانزدلپس و پسر
 بود از پشت ترشخان جمله بدو زخ رفتند و مملکت جمله در تصرف بلکا خان آمد و برکات
 مسلمانی مملکت قجاق و سفین و بلخ و صقلاب و ورش تا شرقی شمال روم و جند و خوارزم
 در تصرف او آمد و در تاریخ سنه ثمان و خمیس و ستائمه که تمام این تاریخ است
 جماعت آیندگان از بلاد خراسان نقل کردند که منکو بدو زخ رفت در جمله شهرهای شرق و
 غرب و بلاد عجم و ماوراء النهر و خراسان خطبه بنام بلکا خان خواندند خطاب آن
 سلطان جمال الدین ابراهیم کردند و الله اعلم بالحقیه تمت الكتاب
 فی السلیح المجاهدی الاولی الحقیر الفقیه میرزا داود

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعد
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۲۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۳۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۴۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۵۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۶۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۷۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۸۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۹۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے
 ۱۰۔ اگر ایک نیکو شخص اپنے ایک دوست کو ایک نیکو شخص سے ملے

